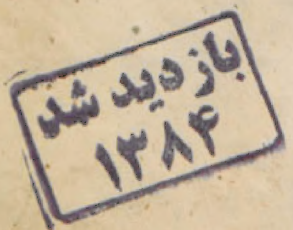
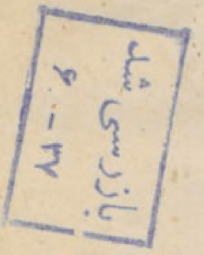
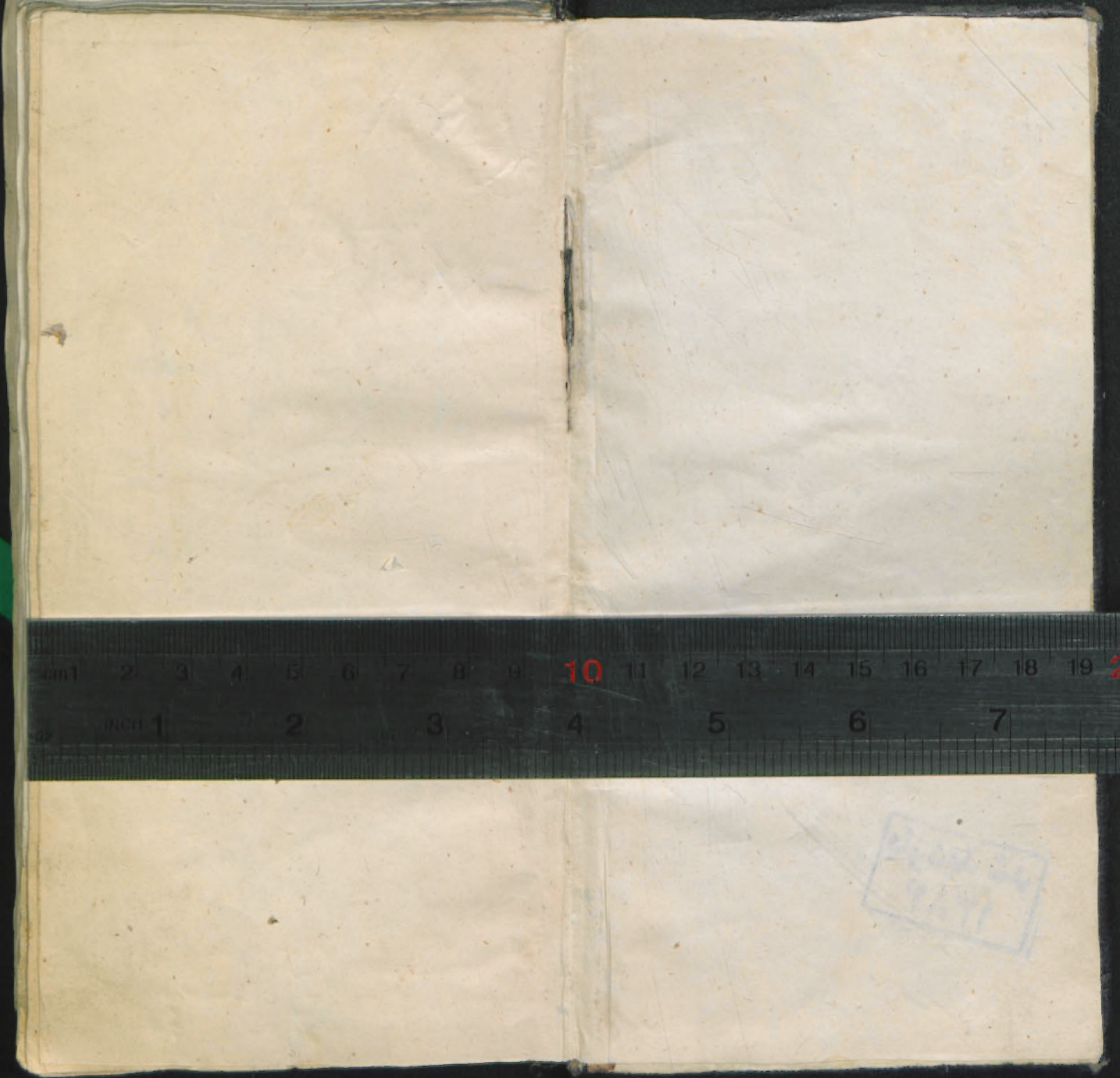


طلب لایق
بر درگوشه از نام رجب الموصی
اعلام



کتابخانه مجلس شورای ملی		کتاب شهرت‌یافتن	
مؤلف: ملا عبدالمعز آقا خاوند		مترجم:	
موضوع:		شماره قفسه: ۳۵۴۱	
تاریخ ثبت کتاب:		شماره ثبت کتاب:	
۵۰۷۹۳		۹۱۵۸	

خطی «فهرست شده»
۱۰۲۲۰





بدان شرح تن حاشیه ملا عبدالعزیز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة والسلام على من اولى الحكمة

فصل الخطاب اليه واصحابه خير ال واصحاب

وبعد فيقول الصديق الراجي وباب ربه الملتجئ عبد

الرزاق بر علي بن الحسين الا يحوفقه الله لمرا ضيه

ومستقبل عمره خير امر ماضيه كه اين كلامه خلا

در شرح تهردي منطق كه نوشته ميشود بالتمام

بعضي از اعز اخوان واجله خلاق اميد كه اخلا

تعا او را بخصوص وسايه عزيزا انرا بجوم از اين

كتاب وسايه كتب علمي بهر ور كز اندامه جوده

قال الله الحمد لله الذي هدانا لهذا ان كنا لنكون له

شكر اذ كر كردن صفتهاي تبارك است بهتقدير تعظيم

اعمال اين كه در برابر نعمت باشد يا نه و شكرها

است از ذكر كردن صفتهاي مذكوره و محبت داشتن

بدان و خدمت كردن با اعتقاد و بر اين نعمت و

به نسبت بيان مرد و عموم خصوص وجه باشد
چه حمل علم است بحقیقتی كه نعمت است و غیر
نعمت و اخص است بحسب مورد چه مورد حمد جز
نیان نیست و شكر اخص است بحسب نوع
است و بر اعم است بحسب مورد كسانست و چنان
واركان و الف لام الحمد برای جنس است یا برای
استقرار و لام لله برای اختصاص است یعنی
حقیقت یا جمیع افراد حمل مختص است بذات
چهاره است كه حمد یا برای نعمت یا برای صفت
كمال و نعمت دادن بحقیقت و همچنین جمیع صفات
كمال مختص است در حقایق نه پس جمیع حمدها مختص
باشد بدو و الله علم ذات صانع عالم است از
حیثیت متصف بودن بجمیع صفات كمال و تعالی
كه بمعنی رسانیدن بطلوبه است و بعضی گفته اند
كه بمعنی راه نمودن است بطولوبه و فرق میان
هر دو معنی آنست كه اول لازم دارد وصول
بخلاف ثانی و معنی اول مستقصر بقول احزاب تعالی

که می فرماید و اما نمود فهمیدنا هدا ^{فاسخ} و
العی علی الهدی یعنی ماهدایت کردیم نمود را
 ایشان اختیار کردند ضلالت را بر هداایت
 چه اگر هدایت بمعنی رسانیدن بطریق بودی
 نسبت کراهی با ایشان بعد از رسیدن ^{مطلوب}
 لایق نبود و معنی ثانی نیز مستقیم میشود
بقول اخراجی ^{که} خطا ^{در} پیغمبری ^{فرمان}
 اندک ^و لایق هدایت ^و اجابت ^و لکن ^و الله ^و هدایت
 من ^و شایسته ^و یعنی تو هدایت نمیکنی هر که را که دوست
 داری اما خدا هدایت میکند هر که را که ^{خواهد}
 پس اگر هدایت بمعنی راه نمودن باشد ^{بیش}
 از حضرت رسول و انبیا شد چه ظاهر است
 که کار آنحضرت را نمودن بوده و حق است
 که لفظ هدایت مشترک است میان هر دو ^{معنی}
 پس بنا برین هر دو نقض مندرج است چه
 در آیه اول بمعنی ثانی مراد است و در آیه ثانی
 معنی اول و سوا ^و الطريق ^و بعضی ^و میان ^و راه ^و هست

و کتاب

و کتابیه از طریق مستقیم است که می رساند را ^{هوا}
 بمقصد چرا که چون راه و میان راه رود
 البته می رسد بمقصد بخلاف آنکه بیکبار ^{رود}
 چه ممکنست که از راه بدر رود و بمقصد ^{رسد}
 و این جمله ^و اعی ^و هدا ^و سوا ^و الطريق ^و که ^و فعل
 و فاعل و مفعول است صله الی است که
 موصول است و این صله با موصول صفت
 فاعله است و ^و الله ^و خیر ^و الهدی ^و مبتدا ^و است ^و جعل
 لنا ^و التوفیق ^و خیر ^و رفیق ^و توفیق ^و بر ^و است ^و آورد
 اسباب ^و مطلوب ^و خیر ^و است ^و رفیق ^و بمعنی ^و همراه
 و جار و مجرور ^و اعی ^و لنا ^و متعلق ^و است ^و بر ^و رفیق
 یعنی کرد اینده است توفیق را جهت بر ^و همراه
 و میتوان بود که متعلق ^و جعل ^و باشد ^و یعنی ^و کرد ^و است
 توفیق را جهت بر ^و همراه ^و ان ^و برای ^و ما ^و بین ^و بنا
 برین معنی اول ^و لام ^و لنا ^و لام ^و صله ^و است ^و بنا
 بر معنی ثانی ^و لام ^و اجل ^و این ^و جمله ^و عطفت ^و بر
 اولی بنا بر کمال اتصال چه جمله ثانیه ^و بمعنی

است

تا کید جمله اولی است و الصلح علی امری است
 هدی هو یا هدا حقیق صلح از بند دعا ^{است}
 و از ملائکه استغفار و از خدای تعالی رحمت
 و ارسال فرستادن خدای تعالی است شخصی را
 ازین نوع آدم بجهت خواندن خلائق بسوی
 خود بگذاشتن هدی حال است یا از ضمیر مستر
 فاعل و یا از ضمیر باز مفعول یعنی رحمت خدا
 بر کسی باد که فرستاده است خدا او را بجهت
 دعوت خلائق در حالتی که خدای هادی بود
 بسبب فرستادن مرخلفان را یا در حالتی
 که این فرستاده هادی بود مرخلفان را و
 صحت حال واقع شدن هدی یا آنکه مصدر ^{است}
 و مصدر محمول نمیشود بر غیر و حال را ناچار ^{است}
 از محمول بودن بر ذی الحال یا بنا بر آنست که
 مصدر اینجا بمعنی اسم فاعل است و یا بنا بر ^{لغای}
 و مجاز در استاد از یابت زید عدل و جمیع ^{یا}
 ملامت را حقیق میتوان بود که صفت هدی ^{باشد}

که حال است و میتوان بود که حال او باشد
 بطریق داخل و یا حال ذی الحال او باشد بطریق
 تراض و ذی را به الاقتداء بلیق ^{است} خور اعطف
 بر هدی و توجیه اعراض مثل او مگر در حال
 بودن از ضمیر مستر که اینجا مناسب نیست
 و جار و مجرور را غنی به متعلق است باقتداء
 نه بلیق یعنی اقتداء با او کردن لایق است
 دیگران را و چون اقتداء مصدر و فعل لازم ^{است}
 پس اگر به متعلق با و نباشد نمیتواند بود که
 مصدر فیای مفعول باشد بلکه مصدر زنی
 فاعل خواهد بود و معنی چنین خواهد شد
 که اقتداء کردن بدیگران لایق است و را
 و این لایق نیست و جمله صفت ^{است} دورا است
یا حال او یا حال ذی الحال او او علی اله و صفا
 الذین سعدوا فی مناخج الصدق بالتصیق
 آل پیغمبر و فرزندان و فرزندان را دکان است
 و هر که بمنزله ایشان باشد و اصحابش

کسانی اند که صحبت او دریافته باشند و بدان
 از دنیا رفته و نه سعادتی فیروز یافتن است
 در دنیا و آخرت و مناجح جمع منج است
 راه راست و جبار مجرور یعنی بالتصديق
 متعلق است بسعد و او باین سبب است
 یعنی رحمت خدای برای آل و اصحاب پیغمبر
 که سعادت یافته اند در طریق راستی بسبب
تصدیق کردن پیغمبر را و سعد و امعراج
الحق بالتحقیق صعود بالا رفتن است معراج
 جمع معراج یعنی نزد بان و حق و صدق بکلیت
 چو هر کس مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق
 او خواهد بود پس این حکم را ازین حیثیت که
 واقع مطابق اوست صدق خوانند و ازین
 حیثیت که واضح مطابق اوست حق گویند
 و تحقیق خود دانسته چیزهاست چون
 دانسته حق که او را نیست که فهم هر کس با و غیر
 او را تشبیه کرده است پیغمبر که بر بلندای ^{سبل}

که میر

که دست هر کس با و نرسد و بدین مناسبت
 معراج را که آلت رسیدن بر بلندایهاست برای
 خود ذکر کرده یعنی بالا رفته اند معراج بلند
 حوزا بسبب خوب فرا گرفتن احکام از پیغمبر
 و بعد از آن غایب نهذیب الکلام فی بحر المنطق
 و الکلام بعد لفظ را سما لازمه الاضافه است
 و لهذا چون او را قطع اضافه کنند می شود
 چرا که در اقتضای مضاف الیه و تمام نمودن
 بدون او مشابیه دارد بحرف که بی ذکر متعلق
 تمام نیست این مواضع چون جای واقع شدن
 اما است و اما متضمن شرط و در جواب شرط
 فاداخل میشود لهذا در ما بعد نیز فاداخل می
 و هذا اسم اشاره است و مشار الیه معانی
 و الفاظی است که حاضر در ذهن مصنف بوده بطریق
 مجاز و تذکیر بشر باعتبار حاضر ذهنی یا مولف
 ذهنی یا مرقب ذهنی و امثال آن و لایق نیست که
 اشاره بالفاظ خارج یا نفوس کتابت باشد ^{چه}

الفاظ را بام در خارج وجود نیست و متعارف
 نیست که گویند که این حقوش در بیان
 فلان علم است و غایه تهذیب الکلام خبر
 اشاره است که مبتداست و چون تهذیب
 مصدر است پس در حمل و ناچار است از
 تاویل یا در طرف مبتدا بدین روش که تهذیب
 هذا المؤلف و ترتیب غایه تهذیب الکلام
 و یا در طرف خبر باین طریق که هذا غایه
 المهرذب میتواند بود که بطریق مباهغه باشد
 چنانکه در هر یک گذشت و تهذیب بآک
 کرد اینک کلام است از خشو و زاید کلام
 اول یعنی سخن و کلام ثانی یعنی علم کلام است
 و آن علم است باحوال مبتدا و معاد باموا^{فقت}
 ظاهر خوانین و منطق علم است مجموع قاعده
 کلی که افهار داخل باشد در محافظت^{هین}
 از خطا کردن در فکر و تحریر و تقریر یعنی
 بیان کردن بی خشو و زاید است اما متعارف^{نشده}

که تحریر در خوشتر و تقریر را در گفتن اطلاق
 کنند و طرف اعنی فی تحریر المنطق و الکلام
 بود که طرف لغوی باشد و متعلق بکلام اول
 و میتواند که متعلق بمقدری باشد که حال^{است}
 از کلام اول ای کاین او واقعا فی تحریر المنطق
 و الکلام و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام
 عطف است بر تهذیب الکلام و مراد تقریب اصطلاحات
 و آن را از کلام است بر وجهی که مستلزم
 مطلوب باشد و منبیا نیست و می میتواند^{بود}
 که مراد از تقریب معنی لغوی باشد یعنی نزدیک
 کرد اینک و درینوقت لابد است از صله
 و من مذکور صله او نمی تواند بود بلکه تقریر
 صله می باید کرد بدین روش که و تقریب
 المرام من تقریر عقاید الاسلام من الازهار
 که من اول بیانی باشد و دوم صله و اضافه
 عقاید الاسلام میتواند که بیانی باشد یعنی
 عقیدهای که اسلام عبارت از آنست و شاید

بمعنی لام باشد بخذف مضاف دیگرای عقاید
اهل الاسلام جعلته تبصره لمرجاء البصر
لذی الافهام و تذکرة مراد التذکره مذکور
 الافهام تبصره خبریست که کسی بسبب او صواب
 بصیرت شود و تذکره آنچه سبب یاد آورد
 باشد و افهام اول بکسر خبر مصدر یا افعال^{ست}
 از بنای فاعل یعنی فهمانیدن غیر یا از بنای
 مفعول یعنی فهمانیده ^{شده} از غیر اول
 برای معلم و ثانی برای متعلم و افهام ثانی بفتح
 همزه جمع فهم و مردم من ذوی الافهام ^{نیست}
 یا از من دویم تشها و یا از اول سیم یعنی کرد^{انده} ام
 این مولف الت بصیرت کسی که خواهد یاد
 گرفتن را از صاحبان فهم و یا الولد لاغر
 سنی بمعنی مثل است و لا محذور ^{تقدیر} است
 لاسیما است یعنی کردانده ام این کتاب را
 تبصره و تذکره برای هر صاحب فهمی مثل
 آنکه کردانده ام برای فرزند خود یعنی سبب

در تالیف

بر تالیف این کتاب فرزند بشرا در دیگران شده
 و این که گفتیم اصل معنی سیم است در استعمال
 بمعنی خصوصاً اطلاق میشود و ما بعد لاسیما ^{ند}
 که مجرور باشد و در بیوقت ما زایل است و سی
 مضاف بما بعد خود و جر ما بعدش باضافه و
 که حرف عطف باشد و در بیوقت ما موصوفه و ما
 بعدش خبر مبتدای محذوف و جمله مبتدای محذوف
 با خبرش صفة موصوفه یا صله بر تقدیر ^ف در
 موضع چنین است که لاسیما شی هو الولد یا
 لاسیما الذی هو الولد و میتواند که منصوب
 باشد و در بیوقت فعلی تقدیر خواهد بود
 و لاسیما بمعنی خصوصاً و تقدیر چنین است
 که خصصت خصوصاً الولد و بر تقدیر رفع
 و جر لاسیما معطوفست و لا حرف عطف
 عطف بر تقدیر نصب مفعول مطلق فعل
 محذوفست الحق المحری بالاکرام سنی حیث^{الله}
 علی النجیة والسلام لا زال له من التوفیق قوام

و من التائيد اعصام و على الله التوكل و به ^{اعصام} ^{است}
 حق مهربان است و حری سزاوار و قوام ^{چیز}
 که کار کسی با و قائم باشد و عصام ^{نیکار} انچه
 و کسی را از لغزیدن و خطا کردن و توکل
 خود بد بگیری و اگر داشتن و اعتصام ^{چنگ}
 در زدن بدامان کسی القسم الاول في المنطق
 چون اشاره در قول سابق فی تحریر المنطق
 و الکلام که این کتاب و قسم است ^{تسیر} الف
 و لام القسم الاول برای عهد و اشاره به قسم
 اول که معلوم بشد ضمنا اگر کسی اعتراض کند
 که قسم اول این کتاب نیست مگر منطق و منطق
 این کتاب نیست مگر قسم ^{ما} اول در قول مص
 که القسم الاول في المنطق در حکم است که
 در منطق است یا قسم اول در قسم اول است
 و مستلزم است که شیء ظرف نفس خود باشد
 و این محال است جواب گویم که منطق مجموع
 مسایل است که اینها را داخل در نگاه داشت

ذهن باشد از خطا و انهما معانی از ذهن الفاظ
 و کتاب عبارت از نقوش خطی با و الفاظی که
 دلالت بقوش بر آن پیر حاصل معنی است که
 قسم اول از این کتاب یعنی نقوش مخصوصه
 با الفاظ مخصوصه در منطق است یعنی در
 بیان معانی معهوده است که منطق عبارت
 از آنست مقدمه مقدمه در لغت پیشرو
 سپاه را گویند و در اصطلاح علمای معانی را
 گویند که پیش از شروع در علم دانستن است
 و آن معانی که مقدمه علم منطق است سه
 چیز است تعریف منطق و بیان احتیاج بمنطق
 و موضوع منطق مصنف اول بیان حاجت
 کرده است بجیشی که تعریف منطق نیز از آن
 ظاهر میشود و بعد از آن ذکر موضوع کرده و
 چون بیان حاجت موقوف است بقیسمت
 علم بتصور و تصدیق و قسمت کردن هر یک
 بفروری و نظری لهذا ابتدا بقیسمت علم کرد

و گفت العلم ان كان ادعان للنسبة
 والافتقار بذاته هر چه در قوت مرر که
 انسانی که انرا ذهن خوانند در آید علم باشد
 پس علم صورتیست حاصله از شی در ذهن
 و مصنف تعریف علم نکرد بنا بر مشرت و ظهور
 و این علم یا تصور است یا تصدیق چرا که علم
 یا صورت نسبت چیزی است چیزی یا عجاب
 چنانکه زید کاتب است یا سلب چنانکه زید
 کاتب نیست و یا صورت غیر ان نسبت است
 اگر قسم اول است تصدیق است و اگر قسم دوم
 تصور پس العلم لازم للنسبة عوض مضاف
 الیه است یعنی نسبة شی الی شی و بد آنکه
 ادعان بمعنی باور گردنت و باور گردنی
 باشد مگر در نسبة نامه خبریه پس با وجود
 ذکر نسبت لا بد است از ذکر ادعان چه نسبت
 اعم است از آنکه نام باشد یا غیر نام اما
 با وجود ذکر ادعان حاجت بذكر نسبت نیست

چهارم موجود است در ضمن خاص پس کلام
 مصنف محسب ظاهر مثل استدلال است مگر این که
 قصد توضیح کرده باشد یا آنکه گویم مراد از قول
 او که ان كان ادعان للنسبة اینست که ان
 نسبة ادعائية و بیاید از است که چون
 باور کردن نسبت چیزیست چیزی پس ناچار است
 در حصول او از سه تصور اول تصور منسوب
 که انرا محکوم علیه خوانند و دوم تصور منسوب
 که انرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت
 ایشان که انرا نسبت حکمی خوانند و بعد از
 این سه تصور معنی باور کردن که انرا حکم خوانند
 حاصل شود و حکما همین حکم شهادت تصدیق
 نامند و تصورات ثلث را شرط او دانند امام
 فخر از این و تابعان او که گروهی اند از متکلمین
 مجموع تصورات ثلث را با حکم تصدیق خوانند
 و کلام مصنف موافق مذهب حکماست و بقتیان
 این بابضم الضرورة والاكتساب بالنظر بدیهه

هر کدام از تصور و تصدیق منقسم میشوند
بضروری و نظری چرا که حاصل شدن تصور
یا تصدیق اگر موقوف نباشد بنظر و فکر چون
تصور حرارت و برودت و روشن و تاریکی
و تصدیق با آنکه آتش گرم است و آفتاب
روشن است انرا ضروری و بدیهی خوانند
و اگر محتاج باشد بنظری و فکری چون تصور
عقل و نفس و تصدیق با اینکه عالم حادث است
و صانع عالم موجود است انرا نظری و کسبه
بنقسمت خوانند پس ضمیر و تقبلان راجع میشود
بتصور و تصدیق و معنی اقسام گرفتن قسم
اعنی حصه یعنی قسمت میکنند یا هم تصور و
ضروری بودن را یعنی حصه از ضروری
بودن را تصور بر می دارد و حصه را تصدیق
و همچنین قسمت میکنند که نظری را یعنی
از نظری بودن را تصور بر میدارد و باره
تصدیق پس هرگاه بر ضروری بودن نظری

بودن را میان هم قسمت کنند و هر کدام
از آنها را بردارند هر یک از آن دو منقسم
میشوند بضروری و نظری پس کلام مصنف
بدلالت مطابق الاست بر منقسم شدن ضروری
و نظری و بدلالت التزامی الاست است
تصور و تصدیق و قوله بالضرورة یعنی
کردن هر یک از تصور و تصدیق ضروری
و نظری را و منقسم شدن بضروری و نظری
بدیهی است و علم بان حاصل است هر کس
با تجربه و محتاج بدلیل نیست چه برگشت
بوجودان خود کند می باید که بعضی تصور را
حاصل است و را بنظر و کس بعضی حاصل
مکرب نظر و کس همچنین تصدیقات و هو
ملاحظه المقول التحصیل المجهول چون
معلوم شد که فرق میان ضروری و نظری
محتاج نبودن بنظر است و محتاج بودن
بان پس لا بد است از تعریف نظریا و قضا

و نظر را در مشهور چنین تعریف کرده اند که
 ترتیب دادن معلوماتی که حاصل بوده باشد
 بجهت حصول علمی که حاصل نبوده باشد چنان
 دادن تصور حیوان و تصور ناطق بجهت حصول
 تصور انسان که حاصل نیست و ترتیب دادن
 تصدیق و نایب که عالم متغیر است یا تصدیق و نایب
 هر چه متغیر است حادث است بجهت حصول
 عالم حادث است که حاصل نیست و این تعریف
 شامل نیست مذهب بعضی از متفکرین را که
 دانسته اند تعریف کردن بفصل شها را یا
 بخاصه شها را چنانکه در تعریف انسان گوئیم
 ناطقت یا ضاحک است چرا که ترتیب لازم
 دارد بقدر را و در فصل شها و خاصه شها
 بقدر نیست و سبب همین مصنف عدول کرد از
 تعریف مشهور و گفت که وهو ملاحظه ^{للعقول}
 لتحصیل المجهول یعنی نظر ملاحظه کردن ^{است}
 اعم ازین که یکی باشد یا بیشتر بجهت تحصیل مجهول

و قد یقع فیها لفظا باید دانست که چون نظر
 ملاحظه معلومت بجهت حصول مجهول پس ملاحظه
 هر معلومی بجهت حصول مجهولی لایق نیست بلکه
 ملاحظه معلومی باید که او را مناسبی باشد
 یا مجهولی که مقصود حصول اوست مثلا معلوما
 که لایق تعریف انسانست می باید که هر یک
 او یا فضل او یا خاصه او باشد و بالجمله صادق
 آید بر و مجموع آن در غیر او یافت شود همچون
 تصدیقانی که در حصول تصدیق جلوت عالم
 بکار می آید تصدیق چند است که مشتمل باشد
 موضوع و یا محمول و بر موضوع یا محمول این
 که مطلوب حصول اوست پس هر یک که این مناسبتها
 مرغ باشد نظر صحیح است و اگر مرغی نباشد صحیح
 نیست و بدینهم عقل انسان در دانستن این
 مناسبتها کافی نیست اگر کافی بودی خطا در فکر
 واقع نشد و حال آنکه خطا واقعست چرا که
 مثلا بحدوث عالم در خانه اند و بعضی بقدر عالم

بر فکر هر دو طایفه صحیح و مطابق واقع باشد
 اجتماع نقیضین لازم آید پس باید از بین دو فکری
 باید که خطا باشد البته واجب الی قانون ^{بمعنی}
 عنه و هو المنطق یعنی چون خطا در فکر واقع
 عقل انسان کافی نیست در تمیز کردن صحیح از ^{خطا}
 پس محتاج شد به وضع قانونی یعنی قواعد کلیه
 چندی که نگاه دارد مراعاة آن قواعد را ذهن
 انسان را از خطا کردن در فکرها و ان قانون
 علم منطقت اگر سوال کنند که محال است که وضع
 شده باز خطا واقع میشود پس منطق هم در تمیز
 کردن صحیح از خطا کافی نباشد جواب گوئیم که
 حالا خطا بسبب مراعاة نکردن منطق واقع
 میشود که اگر کسی منطق خود را نداند و مراعاة ^{کنند}
 هرگز خطا در فکر او واقع نخواهد شد پس منطق ^{است} علی
 که نگاه دارد مراعاة او ذهن را از خطا کردن
 در فکر پس آنچه خواهد شد بر منطق ^{است} علی
 که نگاه دارد مراعاة او ذهن را از خطا کردن

در فکر انسان کلام مهم بمیان احتیاج بمنطق
 و هم تعریف منطق که در امر از امور ذاتیه مقلومه اند
 معلوم شده اند و هم و یک امر دیگر که آن تصور ^{موضوع}
 منطقت و باین امر اشاره کرد مصنف بقول خود که
و موضوعه المعلوم التصوری و التصدیقی من
حیث یوصل الی مطلوب تصور فیسی معرفا و
تصدیقی قسمی حجه موضوع بر علم آن چه در باب که
 در آن علم بحث از عوارض ذاتیه او کنند و مراد از
 عوارض ذاتیه شئی است که عارض او شود ^{ذات} بسبب
 او چون تعجب غنی از آن امور غریبه که عارض ^{انسان}
 میشود بسبب ذات او و یا عارض او شود بسبب ^{امری}
 که مساوی او با ذات او باشد در عموم و خصوص
 و این امر عارض او شود بسبب ذات او چون ضحك
 که عارض انسان میشود بسبب تعجب و مقابله عوارض
 ذاتیه عوارض غریبه است و ان عوارض نیست
 که عارض شئی شود بسبب امری که اعم از او باشد
 چون حرکت ارادی که عارض انسان میشود بسبب

حیوانیت و یا سبب امری که اخضر باشد از وجوه
 کثابت که عارض حیران میشود و سبب انسانیست و یا
 سبب امری که نباتی او باشد چون حرارت که
 عارض او میشود سبب تفت و بخت کردن در علم
 عبارت از آنست که اثبات کنند حکمی را که از عوا^{رض}
 ذاتیه موضوع آن علم باشد برای آن موضوع
 کلمه و کلام موضوع علم غرض است که بحث میکنند در
 نحو از عوارض ذاتیه کلمه و کلام چنانکه میگویند
 فلان کلمه معرفت و فلان کلمه مبنی است ^{معرب} نبات
 بودن و مبنی بود بر آنکه عارض ذات کلمه اند برای
 اثبات میکنند اگر سوال کنند که معرب مبنی کلام
 اخضر از کلمه است هر چون عرض ذاتی او باشد
 جواب گویم که عرض ذاتی لازم نیست که مساوی
 شی باشد بلکه می باید که علت عرض آن باشد
 شی باشد یا چیزی که مستند بذات شی و مساوی
 وی باشد پس باطل مثلا عرض ذاتی حیوانیت
 او میشود و سبب امری دیگر یا آنکه اخضر از ^{ست}

اما ضاحک یا کاتب عرض غریب حیوانیت که عا^{رض}
 او میشود سبب نباتیت است که اخضر از دست اگر
 سوال کنند که کاهست در علم بحث میکنند از عوا^{رض}
 که عارض ذات موضوع میشود سبب امری ^{اخص}
 از وجوه آنکه در علم نحو بحث میکنند از مبتدا بود^ن
 و مبتدا بودن عارض کلمه میشود سبب آنکه
 اخضر از دست جواب گویم که بحث از مبتدا بود^ن
 راجع میشود که باین کلمه بحثی است که مستند ^{دون}
 عارض او میشود پس آنچه اثبات میکنند برای
 حیثیت مذکوره است و آن عارض کلمه سبب
 او میشود و درین جا عمار را نکات بسیار ^{ست}
 که ذکر آنها موجب ضلالت میشود و فایده جدا
 نیز نخواهد داشت آمدیم بر موضوع منطق
 بر گویم موضوع علم منطق معلوم تصوری و معلوم
 تصدیقی است چرا که در منطق بحث از اموری ^{مستند}
 که آنها را دخلی نباشد رنگاه داشتن درین
 از خطای فکر و آن راجع میشود پس بیان ^{سببهای}

که امور معلومه را میباشند نسبت بحصولاتی که
مطلوب حصول آن مجهول است و این امور غوار
ذاتیه معلوم تصوری و تصدیقی است مثلاً
در منطق بحث میکنند ازین که مفهوم کلی می
شود و جزئی و ذاتی و عرضی و حیدر و فصل و امثال اینها
و همه این معانی عارض معلوم تصوری میشوند و همچنین
بحث میکنند از قضیه و احوال قضیه و از قیاس
و احوال قیاس و امثال اینها و این معانی عارض
ذات معلوم تصدیقی را و چون عرض از منطق
داشتن مناسبتهاست که معلومات را میباشند
یا مجهول و معلوم دو قسمت تصوری و تصدیقی
و همچنین مجهول تصوری و تصدیقی و دو نوع مناسبت
از علم بر احوالی که عارض معلوم تصوری میشود
که بسبب حصول مجهول تصور است غیر از احوال
که عارض معلوم تصدیقی میشود که سبب حصول
مجهول تصدیقی است و لهذا منطق دو قسم شد
تصورات و تصدیقات بر قسم تصورات را که

عبارت است از معلومات تصوری که موصول
بمجهول تصوری معرفت نامیدند و این بحث آنکه
شناختن آنکه مجهول است و قسم تصدیقات
که عبارت است از معلومات تصدیقیه که موصول
شوند بمجهول تصدیقی حجت نامیدند آنکه که معنی
غلبه کرد نیست چه کسی که استدلال کند باین
تصدیقاتی که موصول تصدیقی بمجهول تصور غالب
بر کسی که اعتماد تقصیر آن تصدیق بمجهول
باشد و بیاید دانست که قید حیثیت در معلوم
تصوری و تصدیقی ضرورت است چرا که در منطق
بحث از معلوم تصوری و تصدیقی مطلقاً نمی
کنند بلکه ازین حیثیت میکنند که مودی میشود بمجهول
تصوری یا تصدیقی چنانکه دانسته شد چون
فارغ شد مصنف از مقدمه شروع کرد در مباحث
علم منطقی و آن دو قسمت تصورات و تصدیقات
چرا که بحث اگر از احوال است که متعلق است
بمعلوماتی که موصول میشود بمجهول تصوری تصور

و اگر بحث از احوال است که متعلقست به معلوم
که موصول میشوند بجهول بضربتی بتصرف
التصورات یعنی هذا بهر بحث التصورات
ببر الفلام برای عهد است و اشاره بتصور
که معلوم شده و ضمن بیان حاجت منقسم
شده منطق بوی و بتصرفات و بیاید
دانست که منطق را بحث از معانی است نه
الفاظ چرا که بحث ایشان از احوال موصول
و موصول بتصرف نیست این هر دو معانی اند
الفاظ چرا که موصول بتصورات ایشان مثلا معنی
حیوان ناطقست نه لفظ آن و موصول بتصرف
حدوث عالم معنی العالم متغیر و کل متغیر است
نه الفاظ آن بجز منطق بالذات که ناطق بالفاظ
ندارد اما چون افاده و هو استفاده و
میسر نیست مگر بالفاظ پس ناچار شد بالعرض
ببحث الفاظ نیز میکنند پس بحث الفاظ از نظر
این فن نیست بلکه اولی آنست که در مقلد

مذکور

مذکور شود اما بنابر یاد فی اهتمام در اول بحث
تصورات ذکر میکنند و چون بحث الفاظ از
حیثیت دلالت کردن بر معانیست لهذا
اول تقسیم دلالت کرد و چون تعریف دلالت
مشهور بود از آنرا ذکر نکرد و استیفای جمیع نفسیات
دلالت نیز نکرد بلکه اقتضای ذکر یک تقسیم
دلالت که اینجا مقصود اوست نمود و ما اول
تعریف دلالت را ذکر کردیم و بعد از آن استیفای
تقسیمات نموده بر سر مطلب بایم پس گوئیم که
دلالت بودن شیئی است بحیثیتی که لازم آید
از دانستن او دانستن شیئی دیگر و شیئی اول را
گویند و ثانی را ملول چون دلالت کردن
بر اقتران دلالت منقسم شود بلفظی و غیر لفظی
چه اگر اللفظ باشد دلالت اللفظ گویند
و الا غیر لفظی و هر کدام از دلالت لفظی و غیر
منقسم شود بوضعی و طبعی و عقلی که اگر بحسب
دلالت وضع باشد دلالت را وضعی گویند

والا اگر اقتضای طبع باشد طبعی والا عقایدی است
 محسوس دو تقسیم بر نشن قسم باشد دلالت
 لفظیه وضعیه طبعیه چون دلالت لفظ
 احاح بر وجود سرفه و دلالت لفظیه ^{عقلیه}
 عقلیه چون دلالت لفظ دیر که از پیش
 شنیده شود بر وجود شخصی حرف زنند و
 دلالت وضعیه غیر لفظیه چون دلالت
 کردن رقم بنر سه بر مرتبه معینه از عدد
 دلالت طبعیه غیر لفظیه چون دلالت
 حرکت سرعت حرکت بنض بر وجود تیب و لا
 عقلیه غیر لفظیه چون دلالت کتابت بر
 وجود کاتب و انچه نگار منطقی آید نیست
 مکرر قسم والا عنی دلالت لفظیه وضعیه و آن
 بر سه قسم مطابقی و تضیی و التزامی چنانکه
 مصنف بدان اشاره کرد که دلالت اللفظ علی
تمام ما وضع له مطابقه و علی جزئیه تضیی
و علی الخارج التزام یعنی دلالت لفظ موضوع

عبارت از دلالت لفظیه وضعیه اگر تمام
 معنی است که موضوع است این لفظ برای آن
 دلالت لامطابقه خوانند بجهت آنکه مطابقت
 بر تمام معنی چون دلالت لفظ انسان بر مجموع
 حیوان ناطق و اگر بر جز معنی است که موضوع
 این لفظ برای او آن دلالت را تضیی خوانند
 آنکه این دلالت در ضمن دلالت لفظ است
 بر تمام معنی چون دلالت کردن لفظ انسان
 بر حیوان شنبها یا ناطق شنبها و اگر دلالت بر جز
 که نه تمام معنی موضوع له است و نه جزوی
 بلکه خارج است از آن دلالت را التزام گویند
 چون دلالت کردن لفظ انسان بر قابل علم
 که خارج است از مفهوم حیوان ناطق و این
 دلالت را بجهت آن التزام گویند که لازم
 آن خارج غیر معنی موضوع له و این شرط این
 دلالتست چنانکه مصنف گفته و لا بد من
 اللزوم عقلا او عرفا یعنی تا چارست در دلالت

التزامی از لازم بودن خارج موضوع ^{عقل} ^{لازم} ^{لازم}
 یا محجب عرفی دلالت التزامی دلالت بر
 معنی موضوع له و لزوم عقلی است که میان
 لازم و ملزوم علاقه باشد که سبب آن
 علاقه تصور ملزوم بی لازم نتوان کرد چون
 لازم بودن بصر بر معنی غمی راجع غمی معنی علم
 بصر است از چیزی که از نشان او بصر باشد و تصور
 عدم بصر نمیتوان کرد بدون تصور بصر و لزوم
 عرفی است که تصور کردن ملزوم بی لازم
 نزد عقل جائز باشد اما در عرف غمی محجب
 متعارف مردم ملزوم از لازم جدا نباشد
 چون لازم بودن نجسندگی مرجع را و نیز بها
 المطابقه ولو تقدیرا و لا عکس یعنی چرا که
 دلالت تضمنی التزام باشد می باید که مطابقه
 نیز باشد چرا که تضمن دلالت لفظیست بر جز
 معنی دیگر چرا که جز معنی ازین حیثیت که جز
 معنی است باشد کل هم جز باید بود و شک نیست که

چون اراده کنند دلالت لفظی بر کل را این ^{لازم}
 مطابقه باشد و همچنین التزام ^{لفظی} ^{لازم}
 بر لازم موضوع له و چرا که لازم باشد ازین
 حیثیت که لازم است ملزوم بر دو چیز است
 لفظی بران ملزوم و مطابقه باشد بر ^{حاکم}
 دلالت تضمنی التزام می باید که انجا معنی
 باشد اگر اراده کنند دلالت لفظی را بر مطابقه
 متحقق شود اما این که اطلاق کردن این لفظ
 بران معنی متحقق نشود باشد لازم نیست بلکه
 همین اطلاق توان کرد کافیت و اینست ^{معنی}
 قول مصنف ولو تقدیرا یعنی اگر چه اطلاق
 لفظ بر معنی مطابق تقدیر می باشد آنه تحقیق
 اما لازم است که چرا که مطابقه باشد ^{تضمن}
 التزام باشد اما تضمن سبب آنکه موضوع له
 لفظ است شاید معنی بسیط باشد که او را
 اصلا جز نباشد چرا که انجا مطابقه خواهد
 بدون تضمن و این متحققست چرا که بسیط

متحققند و الفاظ بارای ایشان موضوعست
و اما التزام ببینا نکه میتوان بود که ^{مفروض} مفروض
باشد که او را لازمی نباشد که با و در ذمت
ببر انجا مطابقه خواهد بود بی التزام و این ^{متحقق} متحقق
نیست بلکه محض احتمال است و بعضی گفته اند
احتمال عقلی ندارد در حواله است که ^{نکته} بیا
قول مصنف که ولا عکس ظاهر است درین که
در ضمن و التزام هر دو عکس نیست البته و ^{حال} حال
آنکه دانستی که بر عکس نبودن در ضمن متحقق
اما در التزام بر عکس بودن و نبودن هیچ
یک متحقق نیست مگر این که گوئیم مراد ^{مضمون} مضمون
آنست که ولا عکس متحققا با این معنی که متحقق
فید منفی باشند نه فید نفی یعنی عکس متحقق ^{نیست} نیست
اعم ازین که عکس محتمل باشد یا نه ^{نفسی} نفسی
عکس متحقق و محتمل باشد یک نیست و در ^{التزام} التزام
عکس متحقق نیست و بر اما بر مصنف وارد
آید که چون در التزام لزوم عرفی را کافی دانسته

جزئی

ببر نفی متحقق عکس در التزام خوب نیست چرا که
الوجه در لزوم عقلی نمیتوان گفت که هیچ چیز ^{نیست} نیست
که او را لازم عقلی نباشد اما در لزوم عرفی
دعوی میتوان کرد چه میتوان گفت که هر چه
است بحسب عرف چیزی لازم است الا اقل
این که شئی غیر خود نیست و مرشرا نیست که
چون لزوم عقلی ای است انجا حزم نمیتوان
کرد که هر چه است او را لازم عقلی است که ^{با و} با و
با و در ذمت درمی آید اما لزوم عرفی کافی و آدا
نیست بلکه بحسب معارفست و احکام شعاری
اغلی است فیه کلی و الموضوع ان فیدل بجزئیه
الدلالة علی جزئ المعنی مرکب اما تام جزا و
اظهار و اما ناقص بفسدی او غیره و الا تفرد
مراد از موضوع لفظ موضوعست بقریه بحث
الفاظ یعنی اگر لفظ موضوع قصد کرده باشد
بحسب وضع دلالت کردن جزا و بر جزا معنی
موضوع اما انرا لفظ مرکب گویند چون لای ^{الجزا} الجزا

اندازند ^{سنگ} و مقید کردیم و مراد از ^{سنگ}
 سنگ و معنی مجموع راجع الحجاره اندازند ^{سنگ}
 و مقید کردیم فصل کرده را بحسب وضع تا
 شامل هر دو مذهب باشد خواه آنها که در
 دلالت قصد را اعتبار میکنند و مرکب ^{باشد}
 قسم است تام و غیر تام است که مقید ^{باشد}
 معنی چون مستحکم او را یکوید صحیح باشد ^{سنگ}
 او یحیی که مشونده را انتظاری نماید ^{خان}
 انتظاری از شنیدن محکوم علیه میباشد
 بی محکوم به و یا بر عکس چون ضرب زید
 و زید قائم و این مرکب تام برد و قسم است
 خبر و احتیاج به لامحاله مرکب تام شتم است
 بر نسبتی بر اگر نسبت او را خارج باشد ^{بعث}
 در خارج ذهن چیزی باشد که توان گفت
 که این نسبت مطابق است باین و بعباری ^{دیگر}
 توان گفت که قابل این قول صادق یا کاذب
 آن مرکب تام را خبر گویند چون دو مثالی که مذکور ^{شد}

و اگر نه انجمن باشد آتش خوانند چون ضرب
 بضعة امر حاضر و مرکب ناقص نیز برد و قسم
 تقبیری و غیر تقبیری چه اگر لفظ مفرد تنها
 دلالت بمعنی خود نکند بلکه در دلالت کردن
 محتاج باشد بضم کردن لفظ دیگر از انطقیات
 اداه خوانند و در نحو حرف گویند چون لفظ
 من که بمعنی ابتدا کرد تست از مکان خاصی ^{والی}
 بمعنی منتهی شد تست بمکان خاصی بر تاذ کران
 مکان خاص نکند مثلاً نا نگویند من البصره ^{والی}
 الکوفه آن دو معنی مذکور از آن دو لفظ که
 من والی باشند فهمیده نمیشود و ایضا ^{الحید}
فصل فی معنی لفظه و ضمایع علم و بد و نه
متواطی این تساوت افراد و مشکک ان
تفاوت با ولیه او اولویه و ان کثرفان
وضع لکل مشترک والافان اشهر فی التام
فمنقول بینه الی الناقل والاحقیقة او محار
 تقسیم دیگر نسبت بر لفظ مفرد را معنی لفظ مفرد ^{در}

معنی او واحد است یا کثیر و مراد از معنی مستعمل
 فيه است اعم ازین که موضوع له باشد یا نه
 پس اگر واحد باشد و وضع آن لفظ یا برای
 خصوص این معنی است یا نه قسم اول را علم
 گویند و مراد از قول و ضما آنست که آن خصوصیت
 بحسب وضع در معنی موضوع له معتبر باشد
 پس بدین رفق از علم مضمرات و موصولات
 و اسماء اشاره که داخلند در متحد المعنی
 چه هر کدام موضوعند برای مفهوم کلی بشرط
 استعمال در خصوص افراد پس خصوصیت در آنها
 شرط استعمال آنها است در موضوع له نه جزئ
 موضوع و در علم آن حضوریست جز موضوع له
 و بدین تقریر که کردیم مندرج میشود اعتراض
 که بر مصنف وارد کرده اند و اعتراض نیست
 که مراد از معنی یا موضوع له نیست و یا مستعمل
 اگر موضوع له باشد لازم می آید که حقیقت
 و مجاز از اقسام متحد المعنی باشد و اگر مستعمل فیه

پس اسماء اشاره داخل در متکثر المعنی است نه در
 متحد المعنی پس در الخارج آن از علم حاجت بقصد
 و ضما نیست و وجه دفع آنست که میگویند
 مستعمل فیه است و اسماء اشاره داخل در متکثر
 المعنی نیست چرا که لقم اسماء اشاره موضوع
 برای مفهوم کلیست شرط استعمال او درین جزئی
 و در آن جزئی بحسب مطابقت بودن آن جزئیت
 بان مفهوم کلی که شرط موضوع در الحقیقه
 مستعمل نشده مگر در آن مفهوم کلی که شرط
 تحقق در ضمن جزئی پس موضوع له مستعمل فیه
 نزد در اسم اشاره یکیست و آن مفهوم کلی است
 و بعد از جزئیات فی نفسها مستلزم تعدد آنها
 ازین حیثیت که مطابق آن مفهوم کلی اند
 و همراست اعتبار که لقم اسم اشاره از علم خارج
 چرا که علم را وضع کرده اند برای خصوص جزئی
 ازین حیثیت که جزئیت فیه باعتبار مطابقت
 یا مقوم کلی و قول و ضما همراست اعتبار را خاده کرده

چرا که معینش آنست که شخص معین باشد در
 محب و ضح یعنی جز موضوع له باشد و در اسم
 اشاره بشخص معین نیست محب و ضح و جز موضوع
 له نیست بلکه شرط استعمال لفظ در موضوع له است
 رفتم بر سر مطلب اگر معنی لفظ مفرد واحد یا
 و شخص درو معین نباشد پس لامه آن معنی
 کلی خواهد بود و او را جزئیات خواهد بود
 پس اگر صدق آن معنی بر هر يك از آن جزئیات
 مساوی باشد آن لفظ را منطوطی گویند
 که مشتق است از طوطی یعنی توافق مثل
 لفظ انسان که موضوعت برای مفهوم ^{حیوان}
 ناطق و آن مفهوم در همه افراد بیک ^{است} است
 و اگر صدق آن معنی بر همه جزئیات مساوی
 نباشد بلکه صدق آن بر بعضی افراد اقدم
 از صدق او بر بعضی دیگر یا اولی باشد یا
 باشد آن لفظ را مشکک گویند چرا که چون
 صدق معنی او بر افراد مختلف است سامع را

مشک می اندازد که معنی او در بین فرد مثلا عین
 معنی در آن فرد دیگر است یا غیر آنست چون لفظ
 وجود که موضوعت برای مفهوم هستی و
 مفهوم هستی بر هستی خدای تعالی که فردی از
 هم بیشترست و هم بیشترست 2 هم اول نسبت
 آن مفهوم در هستی انسان مثلا و مضاف ذکر
 اند نکرد بجهت آنکه غرض استیفای اقسام
 تشکیک بتعدد و اگر معنی لفظ مفرد متکثر باشد
 یعنی زیاد دارد واحد یا شد پس اگر موضوع برای
 هر یکی از آن معانی جدا گانه باشد آن لفظ را
 مشرک خوانند چون لفظ عین بمعنی زره است
 و بمعنی افتاب بمعنی چشم و غیر اینها و وضع
 لفظ عین را برای هر يك از آن معانی جدا گانه
 وضع کرده است و اگر لفظ مفرد را برای هر يك
 از آن معانی متعدده وضع کرده اند بلکه اول
 برای یکی وضع کرده اند و ثانی الحال در معنی
 دیگر بنا بر مناسبتی استعمال کرده پس اگر در معنی

مشهور تر باشد ان لفظ را منقول خوانند و نسبت
دهند او را بناقل یعنی ناقلش اگر اهل شرع باشد
او را منقول شرعی خوانند چون لفظ صلوة
که در اصل لغت بمعنی دعاست و شارع او را
نقل کرده بمعنی ارکان مخصوصه که نماز گویند
آورده و حالا درین معنی مشهور و اگر ناقل
اهل عرف عام باشد از او منقول عرفی خوانند
چون لفظ دایه که در اصل موضوعت برای
هر چه در روی زمین گردد و بعد از آن اهل عرف
تخصیص دادند بچهار بابان و باین معنی مشهور
و گاه باشد که ناقل اهل عرف خاص باشد و آن
منقول اصطلاحی گویند چون لفظ کلمه که در
معنی سخن است خواه کم خواه بسیار و خوبان
نقل کرده بمعنی لفظ موضوع مفرد و اگر آن
مفرد در معنی ثانی مشهور تر نباشد ان لفظ را
حقیقت خوانند هر گاه در معنی اول استعمال
و مجاز خوانند اگر در معنی دوم مستعمل باشد

چون لفظ اسد که موضوعت برای شیر و در
ادم شجاع نیز استعمال میکنند هر گاه که اسد گویند
و شیر خوانند حقیقت است و اگر ادم شجاع خوانند
مجاز چون مصنف فارغ شد از بحث الفاظ شروع
کرد در مقاصد و ضرورت و آن دو قسم است مقصود
بالعرض و مقصود بالذات اول بحث کلیات است
و دوم بحث مفردات چون اول موقوف علیه
دوم است لهذا او را مقدم داشت و فصل
المفهوم ان امتنع فرض صلوة علی کثرین
تجزئی و الا فکلی امتنع افراد او امکانست
و لم یوجد او وجد الو احد فقطع امکان الغیر
او امتناعه او اکثر مع الشاکی و عدمه
بدانکه مفهوم و معنی و مدلول هر سه بالذات
یکی اند و بالاعتبار مختلف چه هر چه از دین
در آید باین اعتبار که لفظی دالالت برآورده
گویند و باین اعتبار که از لفظی او را قصد کرده اند
معنی گویند و باین اعتبار که از اطلاق لفظی که

مفهوم گویند و این بر لفظ مخصوص تصور است
و در تصدیقات اطلاق نمیکند مگر بطریق
مجاز چرا که برای صورت ذهنی که از احکام خوا
ند و تصدیق عبارت از آنست که لفظی موضوع
بسر کویم هر مفهوم با جزئیست و یا کلی چه اگر
عقل بخوبی ننگد صادق آمدن او را بر کثرین
او را جزئی گویند چون زید به مفهوم زید
که صورت ذات مشخصه است منتهی است که
بر زیاده از یک شخص صادق آید و الا یعنی
اگر عقل منتهی نماند صادق آمدن او را بر کثرین
ان مفهوم را کلی خوانند و ان کثرین را افراد
بسر آنچه معتبر است در کلی جواز صدق بر کثرین
نه صادق آمدن بالفعل بر کلی نسبت صادق
بر افراد بالفعل بطریق امتناع با امکان پند
قسمت یکی آنکه منتهی باشد صدق او بر افراد در نفس
الامر مطلقا یعنی خواه یکی خواه زیاده از یکی
چون مفهوم شریک باری و مفهوم لاشئ

و این را کلی فرضی خوانند دوم آنکه ممکن باشد
صدق او بر افراد اما متحقق نشدن باشد چو
عقفا سیم ممکن باشد و موجود باشد یکی از
افراد پس و غیران یکی نیز ممکن باشد اما موجود
نشود مفهوم شش چهارم آنکه یکی موجود باشد
و غیران منتهی باشد چون مفهوم واجب الوجود
نیم آنکه افرادش زیاده از یکی موجود باشد
اما متناهی باشد چون مفهوم گوشت بسیار
نشم آنکه غیر متناهی باشد چون مفهوم نفس
ناطقه بذهب حکما کلیات ان تقار کالکلیا
تمتایان و الا فاق تصادق کلیات الحائین
فتساویان و تقيضا بما كذلك او مجانب
واحد فقط قاع و اخص مطلقا و تقيضا
بالعكس و الا فاق وجه و تقيضا بما تمایان
جزئی کالمتمايين بدانکه چون دو کپی را با هم
بیم نسبت میان نشان یا تمایان است و یا
و با عموم و خصوص مطلق و با عموم و خصوص

و هر دو کلی که میان ایشان نسبتی باشد میان
ایشان نیز نسبتی خواهد بود یا عین همان
و یا غیر آن و نقیض هر چیز همان چیز است
چون نقیض اخلا و شود مثلا نقیض انسان
لا انسان و نقیض حیوان لا حیوان و بیان
الخصار است در چهار اس که هر دو کلی که
با هم سنجیده شوند اگر اصلا بر یکدیگر صادق
نیامند آنها را متباینان خوانند کلیات بر
صادق آیند آنها را قیاسی چون انسان
و حجر و اگر هر دو نسبت میان ایشان را مساوی
چون انسان و ناطق چه هر دو انسان ^{مطلق} نام
و هر ناطق انسان و نسبت میان نقیضین
و متساویین نیز مساویست چون لا انسان
و لا ناطق چه هر چه لا انسانست لا ناطق
است که اگر لا ناطق بودی ناطق بودی و لا انسان
و ناطق با هم جمع شری و لازم مری که انسان
و ناطق مساوی نباشند و همین بسبب ^{روشن}

که هر چه لا ناطقست لا انسانست و تساوی
میان لا انسان و لا ناطق ظاهر گردد و اگر یکی
از آن کلی آن دیگر کلیا صادق آید و آن دیگر
باین یکی کلیا صادق نیاید بلکه جزئیا صادق
آید آن دو کلی را اعم و اخص مطلق و نسبت
میان ایشان را عموم و خصوص مطلق خوانند
چون انسان و حیوان چه حیوان بر همه انسان
صادق نیاید و از اخص مطلق خوانند و نسبت
میان نقیض انسان بر عکس بشر یعنی نقیض
اعم مطلق اخص مطلق باشد و نقیض اخص
مطلق اعم مطلق چون لا انسان و لا حیوان
چه هر چه لا حیوانست لا انسانست که انسان ^{اکرم}
بودی انسان بودی و لا حیوان و انسان
با هم جمع شری و لازم مری که حیوان اعم
از انسان نباشد اما هر چه لا انسانست
لا حیوان نیست چه دانستی که هر چه لا حیوان
لا انسانست پس اگر بر لا انسان هم لا حیوان

بودی لازم آمدی که حیوان و انسان متساوی
 باشند و اگر آن دو کلی هم صادق آیند و کلیا
 هیچ یک بر دیگری صادق نیاید بلکه جزئی با صا
 آیند آنها اعم و اخص هر وجه و نسبت میان
 عموم و خصوص من وجه خوانند چون حیوان
 و انبصر هم در آدم سفید و با هم صادق می
 اما حیوان بر همه انبصر صادق نمی آید و
 غیر حیوان نیز نیست و انبصر نیز بر همه
 صادق نمی آید چه حیوان غیر انبصر نیست
 پس در عموم و خصوص من وجه یک ماده
 می یابد که هر دو صادق آیند و دو ماده
 که هر یکی بر آن دیگری صادق آید و نسبت
 میان نقیضین اعم و اخص من وجه متباین
 جز نیست یعنی هر یک با یکی دیگر صادق
 نمی آیند فی الجمله بدانکه متباین جزئی است
 از متباین کلی و عموم و خصوص من وجه نیست
 کلی که نسبت میان نشان عموم و خصوص من وجه

میان نقیضین ایشان گاه باشد که متباین کلی باشد
 چون لا انسان و لا حجر که اعم و اخص من وجه
 چه هر دو محض صادق آیند و لا انسان بی
 لا حجر در محض صادق آید و لا حجر بی لا انسان
 در انسان و نسبت میان نقیضین لا انسان
 و لا حجر که و انسان و حجر باشند متباین کلی
 و گاه باشد نسبت میان نقیضین اعم و اخص
 اخص من وجه عموم و خصوص من وجه باشد
 چون حیوان و انبصر که اعم و اخص من وجه
 و نسبت میان نقیضین ایشان که لا حیوان
 و لا انبصر است عموم و خصوص من وجه
 هر دو در حجر اسود صادق است و لا حیوان بی
 لا انبصر در کاغذ سفید و لا انبصر بی لا حیوان
 در زهر سیاه پس نسبت میان نقیضین اعم و اخص
 من وجه نمی توان گفت مطلقا متباین کلی است
 و نمیتوان گفت مطلقا عموم و خصوص من وجه
 بلکه اعم از هر دو است و آن متباین جزئی است و

کالبتا ^{نسبت} یعنی نسبت میان تقیضیه ^{نسبت}
 نیز میان جزئیات چه تقیضیه ^{نسبت} متباینین
 گاه باشد که متباینین باشد چون ^{انسان} و ^{سبب}
 که متباینین اند و تقیضیه ایشان که لا انسا
 و انسانست باز متباینین و گاه باشد که اعم
 و اخص مروجه باشند چون انسان و حمله
 تقیضیه ایشان اعمی لا انسان و لا حمله اعم
 و اخص مروجه باشد چنانکه گذشت و تباین
 جزئی اعمست ازین هر دو و اگر سوال کنند
 مصنف همه محال تقیضیه را در پهلوی عینین
 ذکر کرد پس چرا تقیضیه متباینین را در آخر
 انداخت جواب گویم بنا بر دو نسبت یکی قصد
 اختصار و احتراز از تکرار دوم آنکه چون ^{نسبت}
 میان تقیضیه متباینین تباین جزئی بود اعم
 از عموم مروجه و تباین کلی در خواست ^{نسبت} که او را
 بعد از ذکر هر دو فرد ذکر کند تا تصریح آن
 باشد و قد یقال الجزئی للاخص و هو اعم بدانکه

جزئی نزد منطقیس و معنی دارد یکی آنکه
 گذشت و آنرا جزئی حقیقی خوانند و دوم اخص
 از تباین و این را جزئی اضافی گویند و جزئی اعم
 از جزئی حقیقیست چرا که جزئی اضافی شاید که
 جزئی حقیقی باشد چون زید نسبت با انسان
 شاید که کلی باشد چون انسان نسبت بحیوان و حیوان
 نسبت بحجم نامی الی غیر ذلک الکلیات خمس ^{کلیات}
 چون قیاس کنه با خرد خود یا نفس حقیقت
 افراد باشد یا جز حقیقت افراد یا خارج از ^{حقیقت}
 افراد باشد نوع خوانند چون انسان و ^{انسان}
 جز حقیقت افراد باشد اگر تمام مشترک باشد
 میان افراد حقیقت واحد و میان افراد ^{حقیقت دیگر}
 آنرا جزئی خوانند و مراد از تمام مشترک آن
 مشترکست که هیچ جز مشترک میان افراد حقیقت
 واحد و میان افراد حقیقت دیگر خارج از آن
 جز مشترک نباشد چون حیوان که تمام
 مشترکست میان افراد انسان و افراد فرس

و بقر و غیران از حیوانات و هیچ جزوی نباشد
 انسان و سایر حیوانات مشترک نیست مگر
 آنکه داخل در حیوان باشد مثلاً جوارح مشترک
 میان انسان و سایر حیوانات و همچنین جسم
 مطلق و جسم نامی و حواس و همه آنها داخلند
 در مفهوم حیوان پس حیوان جنس انسان
 و سایر حیوانات باشد و اگر آن کلی که جز
 حقیقت افراد است تمام مشترک نباشد
 میان افراد آن حقیقت و میان افراد غیر
 آن حقیقت آنرا فصل خوانند اعم ازین که
 مشترک نباشد اصلاً چون ناطق یا مشترک
 باشد چون حواس و نسبت با انسان و آن
 که خارج از حقیقت افراد باشد اگر تخصص
 حقیقت واحد باشد آنرا خاصه خوانند
 چون ضاحک و اگر شامل زیاده از حقیقت
 واحد باشد آنرا عرض عام خوانند چون
 قیاس با انسان پس کلیات منحصرند در پنج باب که

با تمام مشترک نباشد
 بلکه جز تمام مشترک
 باشد م

مشاعر گفت جنس و فصل و نوع و خاصه عرض عام
 کلیات خمس باشد و السلام الاول الجنس و هو
 المقول علی الکثیرة المختلفة الحقیقة فی حیوان
 ما هو فان كان الجواب عن المهمة و عن
 بعض المشاركات هو الجواب عنها و عن الكل
 فقريب كالحيوان والافعيه كالجسم چون
 دانستی که جنس کلی است که تمام مشترک
 باشد میان افراد حقیقت واحد و میان
 افراد حقیقت که مخالفان حقیقت باشد
 پس هرگاه که سوال کنند از آن حقایق مختلفه
 بما هو جنس در جواب گفته خواهند شد هرگاه
 ما هو سوال از تمام حقیقت آن جزئی است که
 مذکور شد در سوال پس اگر مذکور در سوال
 واحد باشد سوال از تمام حقیقت مخصوصه
 مذکور است چنانکه کوئی الانسان ما هو یعنی
 از حقیقت تمام حقیقت مخصوصه با انسان و اگر
 مذکور در سوال حقایق مختلفه باشد سوال از تمام

حقیقت مشترک میان آن حقایق خواهد بود
چنانکه ما الانسان والفرس والبق یعنی حیث
تمام حقیقی که مشترک میان این سه نوع پس در
جواب سوال اول حیوان ناطق گفته شود چرا که
حیوان ناطق تمام حقیقت مخصوصه بالانسان
در جواب سوال دوم حیوان گفته شود چرا که
حیوان تمام مشترکست میان هر سه نوع
چون این مقدمات دانسته بدانکه حیث کلیست
که مقول شود بر حقایق مختلفه در جواب ماضی و
اگر کلی نکرد نباید آنکه مقول بر بیشترین بعین کلی
پس اگر ذکر کلی میکرد تکرار در کلام لازم می آمد
و نمیتوانست تمامه تقریف مقتضی ذکر مقول
کثیر بر سبب و جنس بود و قسمت قریب بعید
چه دانسته که جنس تمام مشترکست میان
حقایق مختلفه و هرگاه سوال کنند از آن
مختلفه بما هر جنس در جواب گفته میشود پس
اگر آن جنس محشی باشد که جواب این سوال جمیع

که مرند

که مشترکند در آن جنس واقع تواند شد باین
که اگر در و از آن حقایق بما هر سه از آنها در
جمع کنند آن جنس در جواب واقع میشود و آن جنس
قریب خوانند چون حیوان چرا که جمیع حقایق که
در حیوان بودند مشترکند چون انسان و فرس
و بق و سمار و غم و مثال آن هرگاه جماعتی از
در سوال جمع کنی مثلا گوی بالانسان والفرس
و بالگوی بالانسان والفرس والبق و بالگوی
بالفرس والغم و علی هذا القیاس حیوان در جواب
واقع خواهد شد و اگر چنین نباشد که هر
جماعتی از آن حقایق را که در آن جنس
اگر سوال جمع کنی آن جنس در جواب واقع
بلکه از بعضی واقع شود و از جماعتی دیگر نه
از آن جنس بعید خوانند چون جسم چرا که حقایق
که در جسم بودند شریکند حیوان شد و نبات
و جمادات و اگر اینها همه را با هم در سوال
جمع کنی باز هم قسم یک نوع را برداری و در سوال جمع

ویا هر یک از اول را سیوم جمع کنی مثلاً کوبی ما
 لمخبران والنبات و الجهاد یا کوبی ما الانسا
 والشجر و المجر یا ما الانسان و الجهاد ما النبات
 و الجهاد بر اینه جسم در جواب واقع شود
 چرا که تمام حقیقت مشترک میان همه
 جسم است و پس ما اگر بعضی از آنها را با
 جمع کنی مثلاً کوبی که ما المجران و النبات و یا
 کوبی ما الانسان و الشجر یا ما الفرص و الشجر
 و امثال آن جسم در جواب گفته نشود بلکه
 نامی در جواب گفته شود چرا که تمام حقیقت
 مشترک میان اینها که مذکور شد جسم
 که جواب آن جمع مشارکات و یکی نباشد بلکه
 زیاده از یکی باشد پس اگر جواب آن جمع مشار
 کات ان جنس و یا باشد و پس ان جنس بعید
 بکرتبه باشد چون جسم نامی نیست یا نبات
 چه مشارکات در جسم نامی و قسم اند حیوانات
 و نباتات و جواب آن جمع مشارکات حیوانی

و جواب آن جمع مشارکات سه باشد و پس بعید
 بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق چه مشار
 کات جسم مطلق سه قسم اند جمادات و نباتات
 حیوانات و جواب آن حیوانات حیوانی و از نباتات
 یا از حیوانات و نباتات جسم نامی و از جمادات
 یا نباتات و جمادات یا حیوانات و جمادات یا حیوا
 ن و جمادات یا حیوانات و نباتات و جمادات جسم
 مطلق و اگر جواب چهار باشد بعید سه مرتبه
 بود چون جوهران سه حیوانی که در مشارکات
 جسم بود از مشارکات جوهریست و یک جواب
 دیگر که از مجردات باشد آنها یا یکی از آن سه
 یا با مجموع آن سه قسم زیاد میشود و آن جواب
 جوهریست و علی هذا القیاس الثانی النوع و هو
 المقول علی الکثرة المتفقہ الحقیقه فی جواب
 ماهور که سوال از افراد حقیقت واحد کنند
 باینکه آنچه تمام حقیقت آن افراد است در
 جواب گفته شود و هر چه تمام حقیقت افراد

از جمع مشارکات
 در کمال

باشد از انواع خوانند در نوع کلیت که مقول شود
 دیگر بر مبنای با الحقیقه در جواب ما هو
 انسان چه برگاه از زید و عمر بکن ما هو
 کنند انسان که تمام حقیقت انسانست در جواب
 گفته شود و قد يقال على الماهية المقولة عليها
وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو محض بالاضافه
ضاف كالاول بالحقیقی و بينهما عموم و خصوص
مروجه لتصادقهما على الانسان و نقلا
في الحيوان والنقطة جنسا که خبری را در معنی
 بود یکی حقیقی و دیگر اضافی نوع را نیز در معنی
 یکی آنکه گذشت و دوم مبنی که مقول است و
 و بر غیر او جنس در جواب ما هو یعنی بر مبنی که
 با مبنی دیگر داخل در تحت جنسی باشد بلکه
 از آن دو مهیت انواع خوانند چون انسان
 و فرس که هر دو داخلند در تحت جنس حیوان
 و چون حیوان و نبات که داخلند در تحت
 جسم نامی که جنس ایشانست و نوع را بنوعی

نوع اضافی گویند چنانکه نوع بمعنی اول را نوع حقیقی
 خوانند و نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی
 عموم و خصوص مروجه است چه هر دو در انسان
 صادق اند و در حیوان نوع اضافی صادقست
 بدون حقیقی و در نقطه یعنی عرضی که قابل
 نباشد نه در طول و نه در عرض و نه در عمق نوع
 حقیقی صادقست چه افراد نقطه متفقه الحقیقه اند
 نوع اضافی صادق نیست بجز کسانی که داخل در
بهم جنس نیست ختم الجناس قد تفرق مصداق
الى الاعلى و يسمى جنس الجناس و الانواع متناهية
الى السافل و يسمى نوع الانواع که باشد که
 حقیقت اجناس متعلیه باشد بنوعی فرق
 چون انسان که حیوان جنس قریب است و جسم
 نامی جنس بعید او و جسم مطلق جنس ابعاد او تا
 بجایی که بالاتر از جنسی نباشد چون جوهر
 با انسان و این حکم اعمی است بشرط جنسی که بالا
 تراز و جنس دیگر نباشد و اجیت و الاقل

لازم آید و امتناع آن در حکمت ثابت شده و آن ^{جنس را}
 که بالاترین جنس است جنس اجناس خوانند و نیز
 اجناس بطریق تعاضد است یعنی از تحت به فوق
 چه تحتیت و فوقیت در معانی و مفهومات
 از خصوص و عموم چه اخص را تحت
 گویند و اعم را فوق چنانکه گویند انسان در ^{تحت}
 حیوانست و در جنس معنی عموم منشاء و تقیید
 معتبر است چه جنس هر شیئی البته اعم از آن ^{باشد} شیئی
 پس جنس هر شیئی فوق آن شیئی خواهد بود و معنی
 مترتب اجناس آنست که جنس را جنسی و جنس ^{جنس را}
 جنسی باشد و همچنین و چون هر شیئی فوق ^{آن}
 شیئی است پس جنس جنس فوق جنس باشد و ^{جنس}
 جنس جنس جنس فوق جنس جنس و علی هذا القیاس
 و این معنی تعاضد است و جنس اجناس مترتب
 باشد انواع یعنی انواع اضافیه خواهند بود
 چه هر جنس که در تحت جنس دیگر است نوع
 اضافی او بود پس از ترتیب اجناس ترتیب انواع

اضافیت لازم آید لایحه و ترتیب انواع بطریق
 تنازلست یعنی از فوق بحت چه نوع شیئی اخص
 از او باشد و در تحت او معنی ترتیب انواع آنست که
 نوع را نوعی باشد و نوع نوع نوع و همچنین
 پس نوع نوع تحت نوع باشد و نوع نوع نوع
 تحت نوع نوع و علی هذا القیاس و این معنی تنازل ^{است}
 و لایحه منتهی میشود بنوعی که در تحت او نوعی
 دیگر نبود چرا که نوع نامنتهی شخص نشود موجود
 نتواند شد و چون منتهی شخص نشود در تحت او
 نوع دیگر نتواند بود این نوع را که بسلسل انواع
 باو منتهی میشود نوع الانواع گویند و آن نوع ^{حقیقی}
 باشد و ما بینهما متوسطات دانسته شد که
 اجناس بسلسله بطرف صعود منتهی میشود ^{جنس}
 علی و آن جنسی است که بالای او جنسی دیگر
 نباشد بطریق مقابله و التزام دانسته شد که
 بطرف دیگر منتهی میشود بجنس سافل اغنی ^{جنس}
 تحت او جنس نباشد و همچنین معلوم شد که ^{سلسله}

انواع در طرف نزول منتهی شود بنوع سافل که تحت
 او نوع دیگر بنا شد و بر سبیل مقابله و التزام
 اشاره شد که طریقی دیگر منتهی میشود بنوع عالی
 که فوق او نوع دیگر بنود جبر صغیر در آنها را
 بلفظ عالی که اعست از جنس عالی مذکور محیا
 و جنس سافل مذکور ضمنا و بلفظ سافل که
 اعست از نوع سافل مذکور محیا و جنس
 مذکور ضمنا یعنی بین جنس عالی و جنس سافل
 در سلسله اجناس متوسطا اند
 و ما بین نوع عالی و نوع سافل و سلسله
 انواع متوسطه و نشاید که ضمیر راجع شود
 بجنس عالی و نوع سافل چرا که لازم آید که
 ما بین جنس عالی و نوع سافل باشد جنس
 متوسطه باشد و هم نوع متوسط و حال
 نوع عالی ازین میان متوسط نیست جنس
 سافل ازین میان جنس متوسطه و ما و چون
 هر دو در ما بین جنس عالی و نوع سافل واقع

الثالث الفصل وهو المقول على الشيء في جوار
 أي شيء هو في ذاته فان ميزه عن المشاركون في
 الجنس القريب ففريق أو البعيد فبعيد
 سوال آیا شیء هو في ذاته مميز ثابت یعنی از
 چیزی که تمیز کند مذکور در سوال را از اشائی
 که مشارک ویندر جنس وی ذاتی و با
 نه عرضی مثلا چیزی که تمیز میکنند انسان را
 از فرس و بقیر و سایر حیوانات میتوانند بود که
 ناطق باشد چرا که جز انسانست و مختص
 با و میتواند که صاحب باشد و الخارج از
 اوست اما خاصه اوست اما هرگاه گویند
 الا انسان ای شیء هو في ذاته او في جوهره ناطق
 دلجواب واقع شود پیش چه در جواب ای شیء
 هو في ذاته گفته شود انرا فصل خوانند و فصل
 نیز چون جنس قریب بعید شود چه در فصل
 معتبر است تمیز کردن از مشارکات جنسی
 اگر تمیز از مشارکات در جنس قریب کند فصل قریب

چون ناطق و اکثر تمیز از مشارکات در جنس
 بعد کند فضل بعد بود چون حساسیت ^{نشان}
 چه حساسیت می کنند انسان را از نباتات و بند
 در جسم نامی بدانکه این که گفتیم که فضل تمیز
 کردن از مشارکات جنسی معتبر است مذهب
 جمهور است پس نیز در جمهور چه او را فضل باشد
 جنس باشد و بعضی برین رفته اند که می تواند
 بود که فضل تمیز از مشارکات در وجود کند
 و پس نیز در این بعضی لازم نیست که هر چه او را
 فضل باشد جنس باشد و اذا نسب الی ما یتمیزه
فمقوم الی ما یتمیزه عنه مقسم و المقوم للعالی
 مقوم للسافل و لا عکس و المقسم بالعکس و انما
 که فضل تمیز میکند نوع را از مشارکات در جنس
 پس اولاد و نسبت باشد یکی بنوع که تمیز است
 به شیعه اسم مفعول و یکی بحسن که بمنزله است
 پس هرگاه او را نسبت بنوع دهند مقسم گویند
 چه از ضم او بحسن قسمی حاصل شود از جنس

چون ناطق مقوم انسانست و مقسم حیوان
 و چون بر علی جز سافل است هر چه مقوم
 علی یعنی جز علی باشد مقوم سافل خواهد بود
 جزا جزئی جزئیست و چون فضل که جز نوع
 نوعست باید که جز جنس نباشد چه اگر
 باشد تمیز نکند نوع را از مشارکات در ^{جنس}
 پس بر مقوم سافل مقوم علی باشد بطریق
 کلیه اما بعضی از مقومات سافل مقوم ^{نست}
 لا محذوران مقومیت که جز علی باشد و مقسم
 بر عکس نیست یعنی هر چه مقسم سافلست
 عالیست چه سافل خود قسم عالیست و مقسم
 قسم حس مقسم نشی باشد لا محذوران چه قسم
 قسم اما هر چه مقسم عالیست مقسم سافل ^{نست}
 بطریق کلیه چه بعضی از مقومات علی جز سافل
 و جز نشی مقسم وی نتواند بود مثلاً قابل ایما
 که مقوم جسم است مقوم انسان نیز هست
 و ناطق که مقوم انسان است مقوم ^{نست} جسم

وحاصل که مقسم جسم است مقسم جوهر نیز
 و قابل ابعاد که مقسم جوهر است مقسم جسم
بلکه مقوم اوست الرابع الخاصة وهو الخارج
المقول علی ما تحت حقیقه و لحد فقط المقاس
العرض العام وهو الخارج المقول علیها و علی
 غیرها دانستی که آن کلی خارج از حقیقت
 افراد است اگر مخصوص بیک حقیقت است آنرا
 خاصه گویند و اگر شامل زیاده از یک حقیقت
 عرض عام خوانند پس خاصه کلیت که خارج
 از حقیقت افراد باشد و مقول بر زیاده از
حقیقت واحد و کل منها ان امتنع انفکاکه
عن الشئ فلازم بالنظر الی المیهنة او الوجود
یلزم تصور من تصور الملزوم او من تصور
المجزم باللزوم و غیر بین بخلافه و الاضر
 مضارق یلزم او و یلزم لبرعه او بطریق
 هرگاه کلام از خاصه و عرض عام بر دو قسم
 لازم و مضارق لازم است که متمتع باشد

جلاشون او از شئی چون کاتب بالقوه و ما
 بالقوه قیاس با انسان و لازم بود و قسم لازم
 مهیه و لازم وجود لازم مهیت است که
 مهیت باشد لازم با وی یا مشد خواه خارج
 و خواه در ذریه چون زوج بودن نسبت
 باربعه و لازم وجود است که بر تقدیر وجود
 شئی لازم از وجود آن تواند شد اما در تصور
 جلاشون شاید چون احراق نسبت با شئی
 چه آتش در ذریه محرق نباشد و لایزال لازم
 مقسم شود بین و غیر بین است که از تصور
 ملزوم تنها تصور لازم آید چون تصور
 بعضی یا از تصور ملزوم تنها و لازم هر دو
 مجزم یلزم حاصل آید چون زوجیت نسبت
 باربعه و اول را بین بمعنی اختصاص گویند
 و ثانی را بین بمعنی اعم چه هرگاه از تصور ملزوم
 تنها مجزم یلزم حاصل آید از تصور ملزوم
 و لازم بطریق اولی حاصل شود اما نیست این که

هرگاه که از تصور برد و جزم بلزوم حاصل شود
از تصور ملزوم شها حاصل شود و غیر این است
نه انجمن یا شد بلکه بعد از تصور برد و جزم
بلزوم محتاج باشد بدلیل چون حدوث قسمت
بعالم و مفارقات است که جدا شدن او از شئی
ممتنع نباشد چون کاتب بالفعل و ماشی یا
نسبت با انسان و مفارقت و قسم بود و ایم و ایل
دایم آن بود که با حوازا انفکاک هرگز جدا
چون حرکت نسبت بفعلک و از ایل آن بود که
جدا شود یا نزدی و این از ایل سرچ گویند
چون رنجش و وستان و بادیر و این از ایل
بلی گویند چون عشق خاتمه خاتمه کلامیت
که خارج باشد از مطالبات و باو داشته
و مخصوص است با جز کلام چنانکه مقلده مخصوص
با و کلام مفهوم الکلی است کلیات منطقیها و معروضه
طبیعیها و المجموع عقلیها و لذا الانواع الخمسه
والمق وجود الطبیعی یعنی وجود اشخاصه

هرگاه که گویم الانسان کلی شک نیست که درین
مرکب سه چیز است یکی مفهوم انسان که
معرض کلیت است یعنی حقیقت انسان با قطع
نظر از تشخصات و دوم مفهوم کلی که عارض
انسان است از آن ممتنع العرض نبودن است
بر کثیرین و سیم مجموع معرض عارضه
انسان کلی اول را کلی طبیعی خوانند چرا که
طبیعی است از طبایع یعنی حقیقت است از
حقایق و دوم را کلی منطقی خوانند زیرا که
منطقی بحث میکند مکرر از و سیموم را کلی
عقل خوانند چرا که صفت کلیت عارض انسان
نشود مگر در عقل چه در خارج موجود است
چون مخوف تشخصات است ممتنع است فرض
صدق و بر کثیرین اما چون در عقل را آید
و عقل را جدا کند از تشخصات آن وقت
فرض صدق و بر کثیرین تواند کرد و از آنچه
گفتم معلوم شد که کلی منطقی و کلی عقلی یک کلام

در خارج موجود نتواند بشود اما در کلی طبیعی
 خلافت حکما گویند که در خارج موجود ^{است}
 و متکلمین گویند که در خارج موجود نیست
 و دلایل هر دو طرف در کتب حکمی و کلام مذکور است
 و اینجا محل ذکر آنها نیست و مصنف اختیار نموده
 متکلمین کرده میگوید که حق کلی طبیعی است ^{بمعنی}
 وجود افراد او یعنی آنچه موجود است افراد
 کلی طبیعی است بمعنی و نمیتوان گفت کلی طبیعی
 موجود است مگر بر سبیل مجاز و اگر بجای ^{بمعنی}
 وجود اشخاصه وجود اشخاصه میگفت
 بعینه مذهب حکما میبود چه حکما که قابلیتند
 بوجود کلی طبیعی وجود او را غیر وجود ^{اشخاص}
 نمیدانند بلکه عین او میدانند و قوله ^{لذا}
 الانواع الخمسه یعنی پنجگانه کلی سه معنی
 اطلاق میشود مگر ارام از انواع پنجگانه کلی که
 جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام ^{باشند}
 سه معنی اطلاق میشوند مثلاً مفهوم جنس را که

مقول

مقول بودند بر کثیرین مختلفه الحقایق
 در جواب ما هو جنس مطلق حیوانند و معروف
 او را که مفهوم حیوان است جنس طبیعی و مجموع
 بعروض و عارض را جنس عقلی و تمیز در سایر
 انواع کلی فصل معرفت الشئ ما بقال علیه لا فاق
 نظره و بیشتر طایفه بکون مساوی احلی قلا
 یصح بالاعم والاخص و المساوی معرفه والا
 خفی مصنف چون فارغ شد از آنچه مقصود
 بالعرض بود از قسم تصورات شروع کرد و
 آنچه مقصود بالذات است در آن قسم و بیشتر
 در مقدمه دانستی که آن معلوم تصوری را که
 موصل شود بمحول تصوری معرفت میخوانند پس
 معرفت شئی آنست که مقول شود بران شئی یا فاق
 کند تصور آن شئی را چون حیوان ناطق که معرفت
 انسانست برای کسی که ندانسته باشد حقیقت
 انسان را چه حیوان ناطق محمول است بر انسان
 و افاده میکند تصور انسان را و شریعت که ^{معرف}

مساوی باشد در عموم و خصوص یا معرف
 عرض از تعریف تصور کردن معرف بوجهی
 شود از ماعدای خود پس اگر معرف در صحت
 مساوی معرف نباشد بر آینه افاده تصور
 بوجه ممتاز نخواهد کرد پس تعریف کردن
 شی را بمعرفی که اعم از آن شی یا اخص از او باشد
 جایز نیست و همچنین شرط است که معرف
 باشد در وضع و معترضات از معرف
 اگر در وضع مثل او باشد یا کمتر از او در علم
 سامع هیچ اثری ندارد پس چگونه افاده
 تصور او تواند کرد اگر اعتراض کنند که درین
 دو شرط فایده نیست که بدون آن دو شرط
 حاصل نباشد چه از تعریف معرف این دو
 شرط مفروم میشود چه معرف است که افاده
 تصور شی کند و اعم از شی افاده تصور آن
 نمیکند پس معرف نباشد جواب گویم که
 فایده این دو شرط دانستن صحت و فساد و
 تعریف

تا هر جا که این شرط متحقق باشد معلوم میشود
 که تعریف صحیح است و تصور که افاده کرده
 تصور مطلوب نیست و هر جا که بر دو شرط یا
 منفی باشد ظاهر کرد که تعریف فاسد است و آنچه
 افاده کرده تصور مطلوب نیست و التفریق
 بالفعل القریب حد و بالخاصه رسم فاکان
 مع الجنس القریب فنام و الاقتناقص لم یعتبر
 بالعرض العام بدانکه معرف بر چهار قسم است
 حد نام و حد ناقص و رسم تمام و رسم ناقص
 چرا که چون عرض از تعریف افاده تمیز نشی
 پس لا بدست که متمثل باشد بر امری که سبب
 تمیز حاصل شود و از امر نمیتواند بود مگر چیزی
 که مختص بان شی باشد و در غیر آن یافت نشود
 پس آن امر تمیز اگر ذاتی شی باشد یعنی جزوی
 و ذاتی مختص نیست مگر فضل آن معرف را که متمثل
 بر وجه خوانند و اگر ادعای امر مجز خارج از آن
 باشد و مختص بوی و خارج مختص نیست مگر خاصه

معروف را که مشتمل بر ورسم خوانند و حد
 با وجود و ذاتی مختص فصلت مشتمل بر جمع
 ذاتیات مثلی و این نمیشود مگر بضم جنس قریب
 ما فضل از احد نام خوانند چون حیوان
 در تعریف انسان و الا حد ناقص که بتدایم
 از اینک مشتمل بر ذاتی دیگر نباشد اصلاً چون
 ناطق در تعریف انسان و یا باشد اما بر همه ذاتیات
 نباشد چون جسم ناطق در تعریف انسان
 و همچنین بر رسم اگر با وجود خاصه مشتمل بر
 جمیع ذاتیات غیر فصل قریب اند نشود مگر
 بضم جنس قریب یا خاصه از اسم نام خوانند
 چون حیوان ضاحک در تعریف انسان و الا اسم
 ناقص کو بتدایم از اینک مشتمل بر ذاتی اصلاً نباشد
 ضاحک در تعریف انسان و یا باشد اما بر بعضی ذاتیات
 باشد چون جسم ضاحک در تعریف انسان و غیر ضاحک
 در تعریف اعتبار نکرده اند بنا بر آنکه غرض از تعریف
 تمام است و بسیر و یا تمیز نام با معرفت همه ذاتیات

ازین دو غرض از عرض عام حاصل نیست و قد
اجیز فی الناقصان یکون اعم کاللفظی و هو ما
 تفسیر مدلول اللفظ بل آنکه آنچه گفتیم که غرض از
 تعریف تمیز نام است مذهب هموار است بنا بر
 و بعضی تمیز فی الجملة را کافی دانسته اند بنا بر این
 غیر اغلب چه گاه باشد که مقصود از تمیز فی الجملة حاصل
 پس بنا برین تعریف باعم را جایز دانسته اما در تعریف
 ناقصه و ظاهر آنست که مراد از ناقص یا غیر ناقص
 با اصطلاح مذکور چه ناقص اصطلاح مذکور البته
 مشتمل بر فضل یا بر خاصه و با وجود اشتمال بر
 یا خاصه تعریف باعم صورت ندارد پس در ترتیب
 که مراد از ناقص اینجا تعریفی باشد که مراد از و
 تمیز غیر نام بود و قوله کاللفظی یعنی چنانکه در
 تعریف القظیه تعریف باعم را جایز دانسته اند و
 لفظی آنست که تفسیر مدلول اللفظ کند یعنی غرض
 همین باشد که فلان لفظ برای فلان معنی می
 بسرد در تعریف لفظی افاده صورتی که حاصل شود

باشد نمیشود بلکه غرض از ان التماس کردن ^{لفظ}
 یکی از صورتها که در ذریع جازیت تا منتهی شود
 کدام از ان صورته موضوع له آن لفظ تصدیقا
 خبر مبتدای محذوفست یعنی هذا باب التصدیقا
 مصنف چون فارغ شد از بحث صور ان شروع
 در تصدیقات و چنانکه بحث از صور ان بود
 نوع بود یکی از معروف که موصل بصور ان و یکی
 از انچه معروف از ان مرکب شود که این کلیات
 همچنین بحث در فصل یقائن نیز بود و نوع است
 یکی از قیاس که مقصود اصلی اوست و یکی از تصدیق
 که قیاس از ان مرکبست و چون بحث قضایا بود
 علیه بحث قیاس بود لهذا ویرا مقدم داشتند ^{و ابتدا}
بتعریف قضیه کرده گفت القضیه قول یحتمل الصدق
والکذب قضیه در لغت افعما بست که در ان
 محتاج شوند حکم حاکم و مشتق از قضاست یعنی
 حکم و در اصطلاح کلامیست که مشتمل باشد بر حکم
 یعنی ادراک وقوع نسبت یا لا وقوع نسبت و جو

حکمندی نسبت است که مستند می شود و منتهی ^{الیه}
 بر یک محاله قضیه مرکب باشد و چون حکم غنی
 ادراک وقوع نسبت لا وقوع نسبت امری است
 و او را لامحه خارجیت که چون این امر ذی بی را
 قیاس با ان خارج کنند مطابق باشد با او یا
 مطابق و بهر قید قضیه که مراد و خبر است
 وقتی است از مرکب یا م جدا میشود از افتا
 که قسم اوست پس قضیه ما احتمال دارد صدق را
 یعنی مطابق بودن نسبت ذی مر خارج را و کذب
 یعنی عدم مطابقه نسبت ذی مر خارج را پس
 قضیه قولیست یعنی مرکب تا نیست که محتمل صدق
 و کذب باشد و این تعریف رسم نامست چرا که
 مرکبست از جنس قریب اگر اعتراض کنند بر قضیه
 در نفس الامر یا صادقست یا کاذب اگر صادق است
 احتمال کذب ندارد اگر کاذب است احتمال صدق ندارد
 جواب گویم که مراد آنست که قطع نظر از نفس الامر
 کرده در نظر ما احتمال صدق و کذب داشته باشد اگر

معتز رجوع کند و گوید بعضی قضایا است که نظر
مانیز احتمال کذب ندارد چون السافیه و الاراض
تحتها و بعضی دیگر احتمال صدق ندارد چون
باری موجود و اجتماع النقیضین جایز نیست
قضیه بر اینها صادق نباشد جواب گوئیم که
مراد است که قضیه در حد ذات خود با قطع
نظر از علم ما بوقوع مضمون او یا بلا وقوع مضمون
او بطریق ضرورت یا نظر محتمل صدق و کذب باشد
و این قضا انجمن است چه هرگاه قطع نظر از
علم ضروری یا مضمون آن کنیم و نظر کنیم در
بدین جهت که مجرد اثبات مجهولیت برای مورد
لا محاله ازین حیثیت احتمال صدق و کذب در دور
فانکار الحکم بشریت شیئی است و نقیضه عینه
محملة موجبه انسابه و یسمی المحکوم علیه و هو
و به محمول و الدل علی النسبة رابطه و قد استعبر
لها هو و الاقترطیه و یسمی المحل الاول مقدماتنا
تالیما بقرا از تعریف قضیه شروع در تقسیم قضیه

و قضیه

و قضیه بقسمت اولی بر دو قسمت یکی جملیه و دوم
شرطیه جملیه است که حکم کرده باشند بشریت
برای شیئی دیگر چون زید کا نیست و این را جملیه
موجبه خوانند و یا بنفی شیئی از شیئی دیگر چنانکه
زید کا تب نیست و این را جملیه سالبه خوانند
و شیئی دوم را که جز اول قضیه جملیه است و محکوم
علیه است موضوع خوانند و شیئی اول را که
جز دوم قضیه است محکوم به است محمول
نامند و لفظی را که دلالت کند بر نسبت میان
محمول و موضوع که اثر نسبت حکمیه خوانند
و گاهی حکم نیز گویند رابطه نامند و چون در
لفظی بازاری نسبت حکمیه موضوع نیست پس استعاره
کرده اند لفظ هو را برای وی و این رابطه
گاهی مژگور باشد و درین وقت قضیه را
خوانند یعنی سه جزئی چون زید هو کا نیست
مژگور باشد و در تین وقت قضیه را اثبات
خوانند یعنی دو جزئی چون زید کا نیست و رابطه

در فارسی لفظ است باشد چنانکه گویند ^{است} بزرگ است
و در بعضی لغتها حرکت آخر باشد چون کسر را
در زبل و تر و شرطیه است که نه اینچنین ^{شد} باشد
یعنی کلمه و در ثبوت شیء برای شیء یا نفی شیء از شیء
بلکه حکم کرده باشیم بنبوت شیء نسبتی بر تقدیر
نسبت دیگر چنانکه آن کانت الشمس الهة فانها
موجود که حکم کرده ایم بنبوت نسبت وجودها
بر تقدیر نبوت نسبت طلوع شمس و این را شرطیه
متصله و محبیه خوانند و با حکم کرده باشیم بنفی
نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر چنانکه لیس ان کانت
الشمس الهة فاللیل موجود که حکم کرده ایم بنبوت
لیل بر تقدیر وجود شمس و این را شرطیه متصله
خوانند و با حکم کرده باشیم بنا فاقه میان دو
جور العمد اما زوج و اما فرد و این را شرطیه
موجبیه خوانند و بالسلب بنا فاقه میان دو نسبت
چون لیس اما ان یکون هذا العمد زوجا او منفصلا
بنسب و این را شرطیه منفصله موجبیه خوانند

و با سلب

و با سلب بنا فاقه میان دو نسبت چون لیس اما
ان یکون هذا العمد زوجا او منفصلا بنسب و این
و این را شرطیه منفصله سالبه خوانند و بنا
دانستیم که وجه نسبت محبیه از متصله و منفصله
در موجبات ظاهر است چه در انضمام و اجمال
و انفصال و تحقق است اما در سلب که سلب حلی
و سلب اتصال و سلب انفصال متحقق است بنابر
مشارک انهاست با موجبات در اطراف یعنی در
محکومیه و محکوم علیه و الموضوع ان کان شخصا
سمیت القضية محصورة والافان کل نفس
الحقیقة قطعية والافان بین کتبه
کلا و بعضا محصورة کلیه او جزئی و ما
البيان سور والافهمل و تلازم الجزئية
چون قارع شدا از قسمت اولی قضیه شروع
نمود در قسمت ثانی و ان عبارت از تقسیم
کردن شیء است پس ابتدا تقسیم کردن حلیه
نمود و موضوع در قضیه حلیه یا جزئی حقیقت

یا کلی اگر موضوع جزئی حقیقی باشد آن قضیه را
شخصیه و مخصوصه چون زید کاتب و اگر موضوع
کلی باشد و کلی مفهومی است و افرادی پس اگر آن قضیه
که موضوعش کلی باشد حکم بر مفهوم آن موضوع باشد
که تقریر حقیقت عبارت از آنست و از اطلاقیه
گویند آن قضیه را اطلاقیه خوانند چون ^{انسان} ^{انسان} ^{انسان}
توابع و الحیوان مندرجه نوعیت و جنسیت
مفهوم انسان و مفهوم حیوانست و حکم آنرا
انسان حیوان اگر حکم بر افراد آن موضوع باشد
پس اگر بیان مشک با مشک که این حکم بر آنها
افراد موضوع است یا بر بعضی از افراد موضوع
آن قضیه را محصوره خوانند محصورات
چهار درجه اگر حکم بر همه افراد باشد آنرا
محصوره کلیه خوانند و اگر بر بعضی باشد
محصوره جزئیه گویند و هر کدام با وجه
یا ممالیه موجب کلی انسان حیوان موجب
جزئیه بعضی حیوان انسان ممالیه کلیه

لاشئ من الانسان بحسب ممالیه جزئیه بعضی ^{الحیوان}
لیس بانسان و اینها را محصورات اربعه گویند
و لابد است از قضیه محصوره از وجود جزئی که
دالالت کند بر کلیت افراد موضوع چون لفظ کل
و لفظ بعضی و از اسرار گویند بمشابهت سور
البلد که معاصر شر باشد از حیث احاطه
و ازین جهت محصوره را سورده نیز گویند و
بجهت سور الفاظی قرار نداده اند بلکه هر چه
دالالت بر همه افراد یا بعضی افراد کند سور
تواند بود چون کل و احد و اجمع و اجمعین و ^{طرا}
و کاف و ما مندر اینها در سور موجب کلیه
و بعضی و واحد و قد يكون در سور موجب جزئیه
و لاشئ و لا واحد و ليس بعضی و ليس واحد و ^{امثال}
اینها در سور ممالیه کلیه و بعضی لیس و قد
لا يكون و ما مندر اینها در سور ممالیه جزئیه
و حتی لام استغراق در مثل ان الانسان ^{لغ}
خیر سورست بلکه لازم نیست که سور ^{لفظی}

بلکه می توان قضیه متواند بود که سوار
 شود چون وقوع نکره در سیاق نفی در مثل از حل
 فی الدار اگر بیان کیت از دو موضوع نشد باشد
 آن قضیه را سمل خوانند بسبب محال کردن اعمی
 کراشت کردن در میان کیت از دو موضوع و محصور
 جزئی و سمل مثلا و مانند مثلا برگاه بعضی
 حیوان انسان صادق باشد حیوان صادق خواهد بود
 بعضی حیوان حیوانست لاجاله و برگاه الانسان کما
 صادق باشد بعضی الانسان کاتب نیز صادق خواهد بود
 جعلی ازین نیست که همه افراد انسان کاتبست
 و بهر تقدیر بعضی صادق است بسبب آنکه بعضی در ضمن نیز
مستلزم لا بدی الموجه بوجود موضوع محققا و هی لثا نجهیه
 او مقدار الحقیقه او در صفا الذهنیه چون
 مفهوم حلیه موجب اثبات محمولست برای موضوع
 و معرینست که اثبات ثنی برای ثنی فرع ثبوت
 است ثبوت وجود موضوع بخلاف سالبه چه سلبی
 از معدوم میتوان کرد مثلا میتوان گفت زید

طایفه

کاتب نیست و قضیه موجب با اعتبار وجود موضوع
 بر سه قسمست خارجی و حقیقیه و ذهنیه چه
 موضوع ما بجز خارجیست یا بجز ذهنی چه اگر
 اگر حکمی که ثابت میکنیم برای موضوع از جمله احکامست
 که در خارج ثابت است تقاضای وجود موضوع
 در خارج کند چون کتابت برای انسان و اگر در
 ثابت است تقاضا کند وجود موضوع را در ذهن
 چون حکم امتناع برای شرب الیاری و وجود موضوع
 در خارج یا محقق است یا مقدریه اگر حکم مخصوص
 افرادست که را حد از منته نلته موجود باشند
 تقاضا میکند وجود موضوع را در حد از منته و
 از وجود محقق همین است اگر مخصوص نیست بلکه
 شاملست افراد برگاه ممکن است بودن آنها از
 موضوع اگر چه مرکز موجود نشود تقاضا کند
 وجود موضوع را در خارج بحد تقدیر و فرض
 قضیه که تقاضا کند وجود موضوع را محققا
 اگر فرض کنیم که در شکلی که در خارج موجود

بشت مکر مربع و گویم کل شکل مربع ازین قضیه ^{جمله}
 باشد و ان قضیه را که حکم شامل افراد مقدرة
 الوجود نیز باشد حقیقه خوانند بحکم آنکه
 قضیه ایست که مستعملت در علوم چون کل
 انسان حیوان و انرا نقطه ضای وجود موضوع
 کنند و در نهی و تنبییه خوانند چون شریک
 باری متع و نسبت میان خارجیه و حقیقه
 عموم و خصوص من وجه است چه در مثل کل
 انسان حیوان هر دو صادقند و در مکر شکل مربع
 بر تقدیر مذکور خارجیه صادقست بدون
خارجیه و قد یجمل حرف السلب جزا من
قسمی معدوله والا محصله دانست که سلب
 جمله انتی که حکم کرده باشند سلب محمول
 از موضوع و بر قضیه که حرف سلب و وجود
 مجرور هم حکم نتوان کرد که سالبه است بلکه
 مدار سالبه بر رفع مفهومست خواه وجودی
 و خواه عدی برای موضوع و مدار موجب

بر اثبات مفهومی خواه وجودی و خواه عدی بر
 موضوع و مدار تفرقه میان سالبه و موجب
 که محمولش مفهوم سلبی باشد بر تقدم سلب
 بر رابطله ناد لالت کند برین محمول سلب از
 موضوع است چون زید لیسر بکاتب یا لیسر
 زید بکاتب اگر رابطله مقدم باشد بر حرف
 سلب چون زید لیسر بکاتب یا زید لاکاتب
 دلالت کند بر اثبات مفهوم سلبی که لا کاتب
 باشد برای زید و دلالت نمیکند بر سلب
 از زید مکر بالعرض پس درین صورت یعنی در
 تقدم و رابطله بر حرف سلب حرف سلب جز محمول
 باشد و این معنی قول مصنفه قد یجمل حرف
 السلب جزا من جزا یعنی کاست که حرف سلب
 جزا جز قضیه میگرداند چه حرف سلب در
 صورت مذکوره جز محمولست جز قضیه پس
 حرف سلب جز جز قضیه باشد و این قضیه را
 که حرف سلب جز جزا باشد معدوله گویند

مسبب آنکه اصل آنست که حرف سلب جز مستقل باشد
 پس چون جز جز شود عدول از اصل شده باشد
 و مصنف گفت چرا که من جز و تلفت جز ^{المحمول}
 مسبب آنکه گاه باشد که حرف سلب جز موضوع
 شود چون ^{صوغ} اللوحی جماد یا جز هر کدام از ^{صوغ}
 و محمول شود چون ^{انچه} اللوحی ناطق لا انسان ^{انچه}
 جز محمول شد معدوله المحمول گویند و آنرا که
 جز موضوع باشد معدوله الموضوع و آنرا که
 جز هر دو باشد معدوله الطرفين و میان
 الموضوع و سالبه اشتباه نیست بلکه اشتباه
 میان معدوله المحمولست و سالبه و فرق ^{نست}
 که کفتم اعنی تقدم سلب بر رابطه در سالبه
 و مقدم رابطه بر سلب در معدوله المحمول ^{بیاید}
 دانست که موجب معدوله تقاضای ^{جود}
 موضوع میکند چرا که مفهوم موجب معدوله
 اثبات مفهوم سلب است برای موضوع و اثبات
 شی خواه بشود خواه سلبی برای شی مقتضی ^{جود}

مثبت است چنانکه گذشت و بدین جهت سالبه
 محصله اعستار موجبیه معدوله المحمول ^و
 قضیه که حرف سلب جز جزوی نباشد از ^{محصل}
 گویند سبب تحصیل معنی در و خواه حرف سلب
 موجود نباشد اصلا و آنرا موجبیه محصله
 گویند و خواه موجود باشد اما جز جزوی ^{شد}
 و آنرا سالبه محصله گویند و گاه باشد در ^{قضیه}
 دو حرف سلب باشد یکی جز جزوی و یکی ^{در خود}
 چون زید لیس یا لا کاتبه این قضیه را ^{لیس}
 معدوله گویند پس قضیه باعتبار عدول و
 تحصیل بر چهار قسمت موجبیه محصله و موجبیه
 معدوله سالبه محصله و سالبه معدوله
 و گاه باشد که اسم محصله را مخصوص ^{جبه}
 گردانند و سالبه را که حرف سلب و جز ^{جز}
 نباشد بسیطه گویند سبب آنکه حرف سلب ^{در}
 جز جزوی نیست پس در و جزو ^{بسیطه}
 چیز نیست که ویرا چه باشد و قد یصح ^{بکیفیه}

النسبة فوجهه ومابه البيان جهة بذاته
نسبت محمول موضوع در قضیه بمقتضی الامر یا
بضرورت و وجوب نسبت چون نسبت حیوان
بإنسان و یا بامتناع چون نسبت حجریه بالنسبة
و یا بامکان چون نسبت کنایت بإنسان و
بالفعلیت فی دو بهت چون کنایت بالفعل
برای انسان و یا بدوام فی ضرورت و نسبت چون
حرکت برای فلك و ضرورت نیز ضرورت
ذاتست چون نسبت حیوان بإنسان و یا
وصف چون حرکت اصابع برای کایت مادام
کایتا و با ضرورت در وقت معین است چون
خسوف برای قمر و یا در وقت غیر معین است
چون تنفس برای حیوان پس متکلف بودن
قضیه را در نفس الامر یکی از این کیفیتها ماده
خوانند و هرگاه تصریح کنند باین کیفیت مایراد
کدالات بران کیفیت که در چون لفظ بالضرورة در
ماله کل انسان حیوان بالضرورة درین وقت آن
قضیه را

موجه خوانند و آن لفظ را حرة قضیه
جهت موافق ماده باشد چون کل انسان حیوان
بالضرورة قضیه صادق باشد و الا کاذب چون
کل انسان حجر بالضرورة و قضیه موجهه را
اختلاف جهات با سبب مختلفه خوانند چنانکه
مصنف اشاره بان کرد بقول خود فان كان الحكم
بضرورة النسبة مادام ذات الموضوع ضرورة
مطلقة یعنی پس اگر حکم بضرورتی بود نسبت
محمول برای موضوع کرده یا شیم مادامی که آن
موضوع موجود است چون کل انسان حیوان
بالضرورة چه بیثبوت حیوانیت ضرورت
برای انسان مادامی که انسان موجود باشد
و چون لاشئ من الانسان حجر بالضرورة چه
سلب حجریت ضرورتیست بر وی انسان تا ذات
انسان موجود باشد پس این قضیه را
مطلقة خوانند اما ضروریه بحسب اشمال
بلفظ ضرورت و اما مطلقه بسبب علم تقبیل

ضرورت محض و صفت یا بوقت معین غیر معین
 او مادام و صفت مشروطه عامه بدانکه
 موضوع قضیه دو چیز است یکی افراد و یکی
 مفهوم اول ذات موضوع گویند و دوم
 وصف موضوع و گاه باشد که وصف عنوانی
 موضوع گویند بجهت آنکه افراد موضوع بآن
 عنوان ملاحظه کرده میشود و این وصف
 عنوانی گاه باشد که عین مهیت افراد باشد
 چون کاتب چنانکه قضیه را که در حکم
 بصورت بیوت محمول برای موضوع مادام
 اللزات کرده باشند ضروریه مطلقه میگویند
 همچنین هر گاه در قضیه حکم بصورت نسبت
 محمول برای موضوع مادام الوصف کرده باشند
 مشروطه عامه میگویند اما مشروطه بسبب
 اشتراط ضرورت بمادام الوصف و اما عامه
 سبب است این قضیه از مشروطه خاصه
 که بعد ازین خواهد آمد مثال مشروطه عامه

کل کاتب محمول الاصابع بالضرورة مادام کاتب
 و مثال سالیه لاشیء من الکاتب بیکر الاصابع
 بالضرورة مادام کاتب وجه ضرورت حرکت اصابع
 برای افراد کاتب که زید و عمرو بکنند و همچنین
 سبب کون اصابع از ان افراد مادامیت که
 ان افراد منصف باشند بوصف کاتب بشرط
 وصف دوم مشروطه بدانکه عامه را بر دو
 اعتبار میکنند یکی مشروطه بشرط وصف دوم
 مشروطه بوقت و صف و فرق میان بر دو
 که در دو مثال مذکور اول صادق است بخلاف
 ثانی چه در زمان اتصاف زید و عمرو بکنند
 کاتب حرکت اصابع برای ایشان ضروری نیست
 چه در ان زمان کاتب تکلیف ندارد اما حرکت
 اصابع بشرط کاتب برای ایشان ضروری است
 لا محاله پس مشروطه بمعنی ثانی اعانت مشروطه
 بمعنی اول و فی وقت معین فوقه مطلقه
 او غیر معین فشره مطلقه یعنی اگر ضرورت

نسبت محمول قضیه بموضوع نه مأم الذات
 بود و نه مادام الوصف بلکه در وقت ^{معین}
 بوده یا مثلاً آن قضیه را وقتی مطلقه
 گویند اما وقتی نسبت تقید ضرورت
 نوقت معین و اما مطلقه بسبب عدم ^{تقید}
 بلا دوام ذاتی چنانکه بیا یل مثال موجه
 قمر منخسف بالضرورة وقت جلاوا اما الارض ^{بینه}
 و غیر الشمس و مثال سالیه لاشی من القدر
 بمنخسف بالضرورة وقت التربع چه ضرورت
 ثبوت الخساف برای قمر مخصوصست بوقت
 حاصل شدن جرم زمین میان ما و وقتا ^ب
 و همچنین ضرورت سلب الخساف از قمر ^{صیت}
 بوقت حایل نبودن زمین میان او و وقتا
 و وقت تربع از جمله آن وقتست ^{تربع} جمیع
 عبارت از دوری قمر است شمس بقدر ربع و
 فلک و در آن وقت محالست حایل شدن
 زمین در میان ایشان و اگر حکم بضرورت

محمول برای موضوع در وقت غیر معین باشد
 آن قضیه را منتشره مطلقه گویند اما ^{منتشره}
 سبب انتشار را اوقات بنا بر عدم تعیین
 و اما مطلقه بسبب عدم تقید بلا دوام ^{دوام}
 مثال موجه کل حیوان تنفس بالضرورة وقتا
 ما و مثال سالیه لاشی من حیوان تنفس
 بالضرورة وقتا ما چه ضرورت ثبوت
 برای حیوان و همچنین ضرورت سلب تنفس
 از حیوان در اوقات غیر معینه است ^{او دورها}
مادام الذات فلا ییمه مطلقه او مادام
الوصف فخرقیه عامه او دورها عطف
 بر ضرورت النسبه معنی حکم در قضیه ^{بضرورت}
 نسبت است و آن بر چهار قسم است مادام
 الذات و مادام الوصف و وقت معین
 و وقت غیر معین و باید دوام نسبت ^{اعتبار} بی
 ضرورت و آن دو قسم است یکی مادام الذات
 و درین وقت قضیه را دایمه مطلقه ^{گند} خوانند

است

نسبت اشغال بر دوام و عدم تقصید بمادام که
موجبه چون کل و کمال متحرک و ایما و سالبه
لاش می باشد پس اگر دایما و در یک مادام
الوصف و درینوقت قضیه را عرفیه
خوانند مثالش اینها با و سلبا مثالش و
عامه است و فرقی نیست مگر باعتبار ضرورت
و عدم اعتبار آن و وجه تسمیه آن
بنابر این فهم معنی دوام و صفی است این
قضیه بحسب عرف تخصص از سالبه
گاه گویند لاشی می باشد پس اگر الاضاح
مبادرد و ام سلب سکون اصابع است
برای افراد کایت مادام کایتا و امایا
بنابر این معنی این قضیه عرفیه خاصه که
بملازمین خواهد آمد او بفعلیتها تطلقه
عامه یعنی اگر حکم در قضیه بفعلیت
باشد یعنی بوقوع نسبت در احدا از منته
نکته می باشد و ضرورت با دوام ذاتی و

و بی اعتبار تقصید بوقت معین یا غیر معین
ان قضیه را مطلقه عامه خوانند اما
سبب عدم تقصید بامور مذکوره و اما عامه
انحیث از وجودیه لایزالیه که نخواهد آمد
مثال موجبه کل انسان کاتب بالفعل و الثاني
سالبه لاشی می باشد انسان کاتب بالفعل و
ضرورت خلافا فحتمه عامه یعنی اگر در
حکم کرده باشند بضروری نبودن نسبتی که محال
نسبت قضیه است یعنی اگر نسبت قضیه اینجا
باشد حکم بعدم ضرورت سلب کرده باشند
و اگر سلب باشند حکم بعدم ضرورت اعجاب کرده
باشند ان قضیه را ممکنه عامه خوانند اما
مکنه سلبا و بر یکی از دو معنی و امکان
چه لفظ امکان موضوعیست برای دو معنی
یکی سلب ضرورت طرف مخالف حکم و این امکان
عامه گویند و دیگر سلب ضرورت طرفین
حکم و این را امکان خاص گویند و این قضیه

مشتمل است بر معنی اول و اما عامه بسیجست
 این قضیه از ممکنه خاصه که خواهد آمد
 موجب کل انسان کاتب یا الامکان العام یعنی
 سلب کثایت برای انسان ضرورت حقیقت و مثال
 سالبه لاشی امر الانسان بکاتب بالامکان العام
 یعنی نیوت کثایت برای انسان ضرورت نیست
 فهاه بسایط بدلا که قضیه بسیطه میشود
 و مرکبه بسیط است که مشتمل باشد بر یک
 نسبت تامه جزیه و مرکبه است که مشتمل
 باشد بر دو نسبت تامه جزیه ایجابیه
 و سلبیه بشرط آنکه یکی ازین دو نسبت
 باشد عبارت صریحه و دیگر عبارت غیر صریحه
 چنانکه خواهد آمد و قضایای موجوده
 و بسیط اند و این است قضیه است اول
 مطلقه دو شرطه عامه سیرم و قیسه
 مطلقه چهارم منشره مطلقه پنجم دایمه مطلقه
 ششم عرفیه عامه بهفتم مطلقه عامه هشتم

ممکنه عامه و بیان نسبت میان قضایای
 مذکوره است که ضروریه مطلقه احق است
 از دایمه مطلقه چه هر جا ضرورت محبت
 باشد و ام محبت ذات باشد اما هر جا که دو
 باشد لازم نیست که ضرورت باشد چنانکه در
 حرکت فلک و همچنین ضروریه مطلقه محبت
 از قیسه مطلقه و منشره مطلقه چه هر
 ضرورت محبت ذات باشد ضرورت محبت
 معین یا غیر معین نیز باشد بخلاف عکس
 و این دو قضیه اعم من وجهند از دایمه مطلقه
 چه در ماده ضرورت ذاتی هر سه قضیه
 و در ماده دوام ضرورت دایمه مطلقه
 صا و قست بدو و این دو مثال انحاف تنفس
 مذکورین هر دو صادقتند بدون دایمه شرطه
 عامه بشرط وصف اعم من وجه است از دایمه
 و ضروریه چه در مثل کلیه انسان حیوان
 صادقتند و در مثل کل کاتب حیوان ضروریه

و دایمه صادقت بدو و شرطه چه و
 کتابت لا دخل نیست در ثبوت حوائث
 ذات کاتبه در مثل کتابت محرم الاصابع با
 مادام کاتبه مشروطه صادقت بی ضرورت
 و دایمه و مشروطه مادام الوصف اعم
 از ضروریه چه هر جا ضرورت در جمیع اوقات
 ذات باشد در جمیع اوقات و صف نیز باشد
 بخلاف عکس و اعم من وجه است از دایمه یعنی
 بسبب صدق هر دو در ماده ضروریه و صدق
 دایمه بی او در ماده دوام حالی از ضرورت
 و صدق بی دایمه در جای که ضرورت در جمیع
 اوقات و صف باشد در جمیع اوقات
 و عرفیه عامه اعم مطلق است از دایمه ضروریه
 و مشروطه بهر دو معنی چه هر جا که دوام بحسب
 ذات یا ضرورت بحسب ذات یا وصف باشد دوام
 بحسب وصف نیز باشد بخلاف عکس و مطلقا
 اعم است مطلقا از ضروریه و دایمه مشروطه

بهر دو معنی و عرفیه عامه چه هر جا که ضرورت
 یا دوام ذاتی یا وصفی باشد فعلیت نسبت نیز
 باشد بخلاف عکس و ممکنه عامه اعم است مطلقا
 از مطلقه عامه چه هر جا که فعلیت نسبت باشد
 امکان نسبت نیز باشد اما هر جا که امکان باشد
 فعلیت لازم نیست و همچنین از قضایای از
 مذکوره چه ممکنه عامه اعم است از مطلقه
 عامه و از قضایای مذکوره و اعم از شئی
 اعم است از آن شئی و قد یفید العامة
 والعرفیه المطلقان بالادوام الزاتی
 فیسی المشروطه الخاصة والعرفیه الخاصة
 والوقیه والمنشرد یعنی گاه باشد که مقید
 شود عامات یعنی مشروطه عامه و عرفیه
 عامه و وقتیان یعنی وقینه مطلقه و منشرد
 مطلقه بلادوام ذاتی چنانکه کل کاتب محرم
 الاصابع بالضروریه لا دایماد مشروطه و کل
 کاتب محرم الاصابع دایما بلاد ذاتی در عرفیه

وكل من تخفف بالضرورة وقت الحيلولة لا دأما
 در وقتیه مطلقه وكل حيوان مستغنى بالضرورة
 وقتا لا دأما در مستغنى مطلقه بغيری باید
 درین وقت اول را مشروطه خاصیه و دوم را
 غرقیه و سیم را و فیه و چهارم منتشره و مجرد
 لفظ مطلقه و قد یقید المطلقه العامه باللا
 ضرورة الذاتية فیسمى الوجودیه اللا ضرورة
 او باللا دوام الذاتی فیسمى الوجودیه اللا دوام
 و قد یقید الممكنه العامه باللا ضرورة الجانب
 الموافق ایضا و یسمى الممكنه الخاصیه حیث انک
 قضایای رابعه مذکوره مقید باللا دوام در
 میسندند که باشد که مطلقه عامه نیز
 مشرود باللا ضرورة ذاتی چون کل انسان کاتب
 بالفعل لا باللا ضرورة و درین وقت این قضیه
 وجود لا ضروریه خوانند بسبب اشتمال بر
 که بمعنی وجود است و بر لا ضرورت ذاتی ممکنه
 عامه را که مشتمل است بر سلب ضرورت طرف

مخالق حکم که باشد که مقید سازند بر لا ضرورت
 طرفه و افاق حکم نیز و درین وقت لفظ امکان عام
 با مکان خاص بدل شود هم در جهت و هم در اسم
 چنانکه کل انسان کاتب بالامکان الخاص یعنی
 ثبوت کتایت و سلب کتایت و مجردام برای انشا
 ضروری نیست و نامش ممکنه خاصه باشد و
 دانست که بر قضیه که مقید شد اخضت
 مقید فیما مشرود و هذه مرکبات لان لا دوام
 اشاره الى مطلقه عامه و اللا ضرورة الى ممکنه
 عامه مخالفه کیفیه موافقیه المکیه لما
 قید بهما دانستی که قضیه مرکبه است که
 مشتمل باشد بر دو نسبت ایجابی و سلبی که
 مقید باشد یکی بعبارت صریح و دیگری بعبارت
 غیر صریح و این قضایای ششگانه بسبب
 بر لا دوام و لا ضرورت اینجست رجب لا دوام
 اشاره است بر قضیه مطلقه عامه که
 باشد در کیفیت یعنی در ایجاب و سلب موافقیا

در کتب بعضی در کتب و جزئیات با قضیه مقید با وجه
معنی لازم و لم ذاتی اینست که حکم قضیه دایم^{نسبت}
مادامی که ذات موضوع موجود باشد بقیض^{نقص}
آن حکم واقع خواهد بود در احراز منته نشسته
و این معنی مطلقه عامه است پس معنی اقول
ما که کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة لا دایما
که مشروطه خاصه است اینست که کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة و لا شئ من الکاتب
بمحرک الاصابع بالفعل و لا ضرورت اشاره^{نسبت} کا
بقضیه ممکنه عامه مخالف در کیفیت موافق^{در}
ملکت بالقضیه مقید با وجه معنی لا ضرورت^{ذاتی}
آنست که نسبت مذکور در قضیه ضروری نیست^{نسبت}
مادامی که ذات موضوع موجود باشد و این حکم
با مکان نقیض آن نسبت و مفهومی ممکنه عامه
نیز میرسد پس معنی قول ما که کل انسان کاتب
بالفعل لا بالضرورة یعنی که وجود به لا ضروری^{نسبت}
اینست که کل انسان کاتب بالفعل و لا شئ من الانسا^{نسبت}

بکاتب لا امکان العام یعنی همه کاتبان انسان واقع^{نسبت}
در احراز منته نشسته و ملکی کاتبان انسان ممکن^{نسبت}
با امکان عام و معنی قول ما که کل انسان کاتب لا^{مکان}
الخاص که ممکنه خاصه است اینست که کل انسان^{کاتب}
بالامکان و لا شئ من الانسان بکاتب لا امکان^{العام}
یعنی نبوت کاتب مسلک کاتب هیچ یک بر این^{نسبت}
ضروری نیست فصل الشرطیه متصله آن حکم^{نسبت}
نبوت نسبت علی تقدیر احراری و بقیض الزویه
انکان ذلك لعلاقة والاتفاقية ومنفصلة
ان حکم نبوتها ساسا فی نسبتین اولی اتفاقیه^{نسبت}
صدقها و کذا با فقط فافعه الخلو و کل منها غنا^{نسبت}
ان کان الشاقی لذاته فی الجزئین و الاتفاقیه^{نسبت}
چون مصنف فارغ شد از تقسیم حملیات شروع
نمود در تقسیم شرطیات و دانستی که شرطیه
آنست که حکم در آن قضیه بشیون نسبتی بر
تقدیر بشری دیگر و یا بمناقات و یا بشیون^{نسبت}
با یکدیگر اول را متصله گویند و دوم را منفصله

و متصل بود و قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه
است که حکم کردن بنبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی
دیگرینا برعلاقه باشد یعنی امری که موجب
میان نسبتی میشود بحیثیتی که از تحقق یک تحقق
دیگری لازم آید چون علقه که میان طلوع شمس
و وجود نهار است در قول ما که ان کانت الشمس
طالعه فالنهار موجود لزومیه باشد و سالبه
لزومیه آن بود که حکم در سلب اتصال که ناست
از علقه باشد کرده باشند خواه اتصال اصلا
چون لیس از کانت الشمس طالع فاللیل موجود
و خواه اتصال باشد اما ناستی از علقه نباشد
چون لیس از کان الانسان ناطقا فالخمار ناست
و اتفاقیه است که اتصال میان نسبتین سبب
نباشد بلکه محض اتفاق باشد خواه اتصال ایجابی
باشد چون کما کان الانسان ناطقا کان الشمس
ناطقا و منفصل بود و قسم است حقیقه و ما نفی
چه اگر حکم بمناقضت در صدق و کذب بود و باشد یعنی

کذب

کنیم که این دو نسبت با هم صادق نتوانند بود
کاذب نیز نتوانند بود انرا منفصل حقیقی خوانند
چه حقیقت انفصال بهمین است چون اما ان
هذا العدد زوجا اما ان يكون فردا و این موجب
حقیقه باشد و سالبه است که حکم سلب انفصال
حقیقی کرده باشند یعنی حکم کرده باشند که این
نسبت با هم منافاة ندارند در صدق و کذب
کذب چون لیس اما ان يكون هذا العدد زوجا
و اما ان يكون منقسما بتساویین یعنی نسبت
النجین که میان زوج بود و منقسم بتساویین
بودن منافاة باشد در صدق و کذب و اگر حکم
بمناقاة در صدق باشد و بس یعنی دو نسبت
صادق نتوانند بود اما کاذب بودن شاید انرا
منفصل اما نفع الجمع خوانند چه جمع شرف بود
در نفس الامر متع است موجب اما ان يكون هذا
الشيء نجرا و اما ان يكون حجرا یعنی نمیتواند که این
شیء مصین هم شجر باشد و هم حجر اما میتوان که یک کلام

نباشد

و سالیه چون لیسر اما ان یکون لیسر اما
 ان یکون لا یسر و اما ان یکون لا یسر یعنی نیست
 چنین که منافات باشد میان یسر نبودن و یسر
 نبودن و اگر حکم بمنافاة دو نسبت باشد در لفظ
 و دیر یعنی کاذب شدت هر دو متشابه اما صادر
 بودن هر دو متشابه را متفصل مانع از الخلق
 جهلی بودن واقع از هر دو متفصل است چو
 زید اما ان یکون فی البحر و اما ان یکون لا یسر
 یعنی نتواند بود که زید در دریا بودن و غرق
 هر دو متفصلی شوند چه لازم آید که زید در دریا
 نباشد و غرق شود و این محالست اما متفصل
 که هر دو صادر باشند چه نتواند بود که زید
 دریا باشد و غرق شود و این موجیه مانع از
 باشد و سالیه چون لیسر اما ان یکون زید
 البحر و الفرق یعنی نیست منافاة میان زید در
 نبودن و غرق شدن و هر یک از متفصلان
 عتادیه میشود و اتفاقیه عتادیه است که

منافاة میان چنین نداشتی از ذات باشد چو
 منان زوجیت و فردیت و اتفاقیه است که
 منافاة نه از ذات باشد بلکه بحقیق بود چو
 منافاة میان سواد و کثابت در آدمی سبب
 صفت کثابت نداشته باشد یا ادم سفیدی که
 کثابت باشد چنانکه کوی سوا اما سواد او کثابت
نمیشود فی الشرطیه ان کان علی جمیع تقادیر المقدم
فکلیه او بعضها مطلقا غیر نسیه او معینا
 فخصیه و الا فمهملة چنانکه قضیه حملیه
 محصوره میشود و مهملة یعنی قضیه شرطیه
 محصوره میباشد و مهملة اما محصوره اما در
 باعتبار احوال موضوعست و در شرطیه بحسب
 تقادیر مقدم پس اگر در شرطیه بحسب تقادیر مقدم
 باشد کلیه است چون کما کان الشمس طالعة
 فالنهار موجود در متصل یعنی هر تقدیر که فرض
 طلوع شمس کنیم وجود نهار لازم او باشد و
 کما و مهملة و مهملة و اینها هر چه باین معنی باشند و چون

دایما امان یکون هذا العدد زوجا او فردا
 در منفصله یعنی منافاة زوجیت یا فردیت ^{نیست}
 بهر تقدیر که فرض کرده شود و در هر زمان که ^{باشد}
 و سورس دایما و ابدا و لایزال هر چه بدین معنی
 باشد و اگر حکم ببعض تقادیر تقدم باشد که
 بعض غیر معین بودن جزئییه بود چون قد
 یکون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا در متصله
 و سورس فل یکون و کما یکون و هر چه بدین معنی
 باشد و چون فل یکون امان یکون الانسان
 اسود او کاتب در منفصله و سورس یعنی نه سود
 جزئییه متصله است و اگر حکم ببعض تقادیر معین ^{باشد}
 انرا تشخیصه گویند مثال متصله ان جینی الیوم
 اگر متک ^{باشد} مثال منفصله الانسان اذا كان زيدا
 امان یکون اسود او کاتب در جای که فرض کنیم ^{ند}
 کاتب باشد اسود نباشد یا اسود باشد و کاتب ^{نیست}
 نباشد و اگر حکم معین بمجموع تقادیر یا بعضی ^{باشد}
 تقادیر معنی یا غیر معین نباشد بلکه مطلق ^{باشد}

انرا همه که گویند چون ان جینی اگر متک ^{باشد} و طرقا
 الشرطية في الاصل قضيتان حملتان او متصلتان
 او منفصلتان دانستی که شرطیه دانستی که حکم
 در و پیشوند نسبتی یا سلب نسبتی باشد و بدین ^{نسبت}
 دیگر و یا منافاة بین السین و نسبت مقتضی ^{طرفین} است
 پس و طرف شرطیه یعنی مقدم و تالی و قضیه ^{باشد}
 و لاند و قضیه کاه باشد که هر دو حملیه ^{متصله} بود
 چون ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود
 بعد از حذف اداة اتصالی که حرفان و حرف ^{الشمس} ^{نباشد}
 طالعة والنهار موجود که دو قضیه حملیه اند
 باقی ماند و منفصله چون امان یکون هذا ^{العدد}
 زوجا او یکون هذا العدد فردا چه بعد از حذف ^{اداة}
 انفصال که اما و او باشد العدد زوج العدد فرد
 باقی ماند و کاه باشد که هر دو متصله ^{متصله} باشد
 چنانکه کما کان اذا كانت الشمس طالعة فالنهار
 موجود و کما لم یکون النهار موجود ^{الم} لم یکون
 الشمس طالعة چه بعد از حذف کما کان و فادو ^{قضیه}

شرطیه متصله باقی ماند و منفصله اما ان يكون
ان كالى الشمس طالعه فالنهار موجود واما ان يكون
ان كانت الشمس طالعه لم يكون هذا النهار موجودا
چه بعد از حذف اداة انفصال و متصله باقی ماند
و كاه باشد كه بر دو منفصله باشد متصله چنانكه
كلما كان دایما اما ان يكون العذر زوجا او فردا
فدایما اما ان يكون العذر منقسما بتساويين
او غير منقسم بهما و متصله چنانكه اما ان يكون
هذا العذر زوجا او فردا و اما ان يكون العذر لا
زوجا ولا فردا و كاه باشد كه مختلف باشد یعنی
يك از طرفي محليه باشد و دیگری منفصله و یا
محليه باشد و دیگری منفصله و یا یکی متصله با
و دیگری منفصله و این سه قسم است و بر يك
از این بر دو قسم چه بر يك از محليه و یا متصله
مقدم باشد یا تا لی پس مجموع در متصله ششم
اول مقدم محليه و تا لی متصله چنانكه ان كان صریح
عله لوجود النهار فكما كانت الشمس طالعه فالنهار

دوم بر عكس اول چنانكه كلما كان كذا كانت الشمس طالعه
فالنهار موجود النهار لازم لطلوع الشمس مقدم
محليه و تا لی منفصله چنانكه ان كان هذا عددا
فهو اما زوج و اما فرد چهارم عكس سیم چنانكه
كلما كان هذا اما زوجا اما فردا كان عددا بنجم
مقدم متصله و تا لی منفصله چنانكه كانت الشمس
طالعه فالنهار موجود و اما اما ان يكون
الشمس طالعه و اما ان لا يكون النهار موجودا
عكس بنجم چنانكه ان كان دایما ان يكون الشمس
طالعه و اما ان لا يكون النهار موجودا فكما كانت
الشمس طالعه فالنهار موجود و اما در منفصله تقدم
و تاخیر در مقدم و تا لی وی تفاوت نكند پس
قسم بشر بنیاشد اول مركب محليه و متصله چنانكه
اما ان لا يكون الشمس عله لوجود النهار و اما ان
كلما كانت الشمس طالعه كان النهار موجودا و دوم
از محليه و منفصله چنانكه اما ان يكون هذا ليس
عددا اما ان يكون اما زوجا او فردا سیم مركب

و از کذب احدها اصل قان دیگر را در همه حیوان
اختلاف نه سالیه کلیه موجب جزئییه که محاسن
صادق بودن هر دو و کاذب بودن هر دو در
مواد و مایه اختلاف فی الکلم و الکلیف و
والاتحاد فیما عداها بدانکه در تناقض بین
قضیه بشرطت مختلف بود و آن دو قضیه
در سه چیز و متحد بودن در ماعدای این
چیزی که اختلاف در آن شرط است ^{یعنی} ^{کلیف} ^{سه}
کلیت و جزئیت اگر قضیه محصور محبه در
که جزئییه گاه هر دو صادق باشند و تناقض
میان ایشان نبود چون بعضی حیوان ایشان
و بعضی حیوان لیس با ایشان و گاه باشند
هر دو کاذب باشند و باز تناقض میان ایشان
نباشد چون کل حیوان انسان و لاشی من
الحیوان با انسان پس در تحقق تناقض بشرطت
که یکی کلیه باشد و دیگری جزئییه و دوم
یعنی سلب و ایجاب و تقیید هر شیء رفع آن سلب

پس اگر قضیه موجب باشد رفع آن سالبه باشد
و اگر سالبه باشد رفع آن موجب و سیم چهارم
قضیه موجب باشد چرا که دو ضروریه تواند
که هر دو کاذب باشند چون کل انسان کاذب
بالفرض و بعضی الانسان لیس بکاتب بالضروره
و گاه باشد که دو ممکنه هر دو صادق باشند
کل انسان کاتب بالامکان و بعضی الانسان
بکاتب بالامکان پس تناقض در میان ایشان متحقق
نشود با وجود تحقق سایر شروط تناقض در
قضیه موجود و ناجاز است از اختلاف در جهت
نیز و اما آنچه اتحاد در وی شرط تحقق تناقض
است ان هر چیزیست که غیر این امور نلغنه باشد
و آنها را احصا کرده اند در بحث چیز چنانکه
گوید در تناقض بشرطت وحدت شرط و آن
موضوع و محمول امکان وحدت شرط و اضافه
و کل قوت و فعلست و در آخر زمان دیگر قضیه
در یکی از این امور متکاذه مختلف باشند ^{قضیه}

میاخذ آن محقق نشود مثال اختلاف موضوع زید
 کاتب عمر و لیسری کاتب و اختلاف محمول زید کاتب
 زید لیسری بنا بر اختلاف مکان زید قائم فی
 زید لیسری قائم فی السوق و اختلاف در شرط
 الانسان ربحی بشرط کونه اسود ^{لیس} الانسان
 بربحی بشرط کونه ابيض و اختلاف اضافه زید
 لعمر و زید لیسری یا لیکر و اختلاف در کل و جز
 و زید اسود بعبه و زید لیسری یا اسود و کله
 و اختلاف قوت و فعل الخمر فی الون مسکری یا
 و لیسر الخمر فی الون مسکری بالفعل و اختلاف در ما
 زید صایم الیوم زید لیسری صایم غدا لیسری
 کدام از این مثالها سیب اختلاف در یکی از این امور
 مذکوره تناقض متحقق نیست ^{نقیض} کلا لا یجوز
للضرورة الممكنة العامة وللدائمة المطلقة
العامة وللشرطه العامة الحقیقه الممكنة
 والعرفیه العامة الحقیقه المطلقة ^{جوز}
 مذکور شد که در تناقض لابد است از اختلاف

در کم و کیف وجهت و اختلاف و کیف اشتباه و نادر که
 محتاج بیان باشد اما اختلاف در جهات نسبت تعدد
 اختلاف جهات محتاج نیست بیانی مهمل شروع
 شرک در تفصیل ثاقب قضایای موجهه و چون نقض
 هر شیء رفع از استیسا نیست نقض فیه که در حکم
 ضرورت باشد رفع آن ضرورت بعدد و رفع هر
 هو ظرفی امکان طرف مخالف باشد مثلا رفع هر
 طرفی احباب مکان طرف سلب بود و رفع ضرورت
 سلب مکان طرف احباب پس نقض ضرورت بر وجه
 سالبه باشد چون کل انسان حیوان بالقیوره و
 بعض الانسان لیسر حیوان ^{نقیض} بالامکان العام
 ضروریه سالبه ممکنه موجبیه باشد چون لا
 من الحجر یا انسان بالقیوره و بعض الحجر انسان ^{مکان} بالعام
 عام پس نقض ضروریه ممکنه عامه باشد و همچنین
 نقض دوام رفع دوام باشد و رفع دوام لازم
 دارد وقوع طرف مخالف را مثلا رفع دوام احباب

حرکت فلک لازم دارد وقوع سلب حرکت فلک را
 در احراز منه ثلثه وقوع در احراز منه ثلثه مفهومی
 مطلقه عامه است بر نقیض دائمیه مطلقه
 مطلقه عامه سالبه باشد چون کل فلک متحرک
 دایما و بعضی فلک لیس متحرک بالفعل و نقیض
 دایمیه مطلقه سالبیه مطلقه عامه موجبیه چون
 لاشئ من الفلک بقابل الحرق دایما و بعضی فلک
 قابل الحرق بالفعل بر نقیض دائمیه مطلقه عامه
 باشد اما ممکنه عامه نقیض صریح ضروریه مطلقه
 و مطلقه عامه لازم نقیض دائمیه مطلقه و چون
 دوام را که رفع دوام است مفهومی محصلی نبود که
 از قضا یای موجبیه معتبره باشد مطلقه عامه را
 که لازم نقیض او است بجای نقیض او دیکل میکنند
 و نقیض مشروطه عامه جنبیه ممکنه است و جنبیه
 ممکنه قضیه ایست که حکم کرده باشند در سلب
 ضرورت مادام الوصف از طرف مخالف نسبت

بشرط عامه نسبت عامه است بقدره
 مطلقه بر نقیض مشروطه عامه موجبیه جنبیه
 ممکنه سالبیه است چون کل کاتب متحرک الاضاف
 بالضرورة مادام کاتب و بعضی کاتب لیس متحرک
 الاصابه حیثی و کاتب بالامکان و نقیض مشروطه
 عامه سالبیه جنبیه ممکنه موجبیه چون
 لاشئ من الکاتب لیس اکثر الاصابه بالضرورة مادام
 کاتب و بعضی کاتب لیس اکثر الاصابه حیثی
 کاتب بالامکان و جنبیه مطلقه قضیه ایست
 که حکم کرده باشند در و بفعلیت نسبت جنبیه
 الموضوع بالوصف القوانی و نسبت بفرقه عامه
 چون نسبت مطلقه عامه است برایمیه مطلقه
 بر نقیض عریضه عامه موجبیه جنبیه مطلقه
 سالبیه است چه رفع دوام نسبت مادام الوصف
 لازم دارد و فرع طرف مخالف نسبت را در جنبیه
 وصف چون دایما کل کاتب متحرک الاصابه مادام
 کاتب و لیس بعضی کاتب متحرک الاصابه حیثی

كاتب بالفعل و همچنین نقیض عرفیه عامه ^{حقیقه} سالیقه
 مطلقه موجبه است چون دایما لاشی ^{الکاتب} من
 بساکن الاصابه مادام کاتباً و بعضی ^{سالیق} الکاتب
 الاصابه حین یو کاتباً بالفعل ^{حقیقه} دایما مطلقه
 عامه لازم نقیض دایمه بود و مستعمل بجای نقیض
 همچنین حقیقه مطلقه نیز لازم نقیض عرفیه ^{است عامه}
 و مستعمل بجای او نقیض و مصنف منسخر
 مطلقه نکر و بسبب آنکه در مباحث فن جز
 اعتباری ندارد و احتیاجی بدان نخواهد بود و
 و لکن مفهوم المردد بین نقیضی الخیرین
 دانستی که قضیه مرکبه آنست که مشتمل بر دو
 اجمالی و سلبی باشد لکن مرکب از دو قضیه ^{بسطه}
 یکی سالبه و دیگری موجبه و مقرر است که رفع
 مرکب بر رفع یکی از اجزا متحقق شود پس بر رفع ^{کدام}
 از آن دو قضیه بسطه که جز مرکب اند رفع
 تواند شد و لهذا نقیض مرکبه مفهوم ^{میان} مزد
 نقیضین جزین ^{صه} لوست مثلاً شرطه خاصه

مرکز

مرکب است از شرطه عامه و مطلقه عامه ^{نقیض}
 شرطه عامه حقیقه ممکنه است و نقیض ^{مطلقه}
 عامه دایمه مطلقه پس نقیض شرطه خاصه
 موجبه حقیقه ممکنه است و دایمه مطلقه
 بر سبیل منع خلو منع جمع پس نقیض ^{میان} مرکب
 الاصابه بالفعل قضیه منفصله بالفروق و ما
 کاتباً لادایما ای لاشی ^{دایم} من الکاتب متحرک الاصابه
 بالفعل قضیه منفصله مانعه الملوک است که جز
 اول نقیض خبراً و الا باشد و جز دوم نقیض خبراً
 چون اما بعضی الکاتب ^{مکان} لیس متحرک الاصابه بالا
 حین یو کاتباً اما بعضی الکاتب متحرک الاصابه ^{دایما}
 و این که گفتیم در نقیض قضیه مرکبه کلیه
 اما در جزئیه مفهوم مزد میان نقیضین
 کافی نیست چه گاه باشد که جزئیه مرکبه گاه
 باشد و هر یک از نقیضین جزین وی نیز گاه
 باشد چون بعضی حیوان انسان بالفعل
 لادایما که گاه است نقیضین هر یک از جزین

که لاشی من الحيوان بالانسان واما وکل حیوان
 انسان واما باشند نیز کاذب است پس طریق
 اخذ نقیض هر کجاست جزئی است که موضوع
 موضوع سازیم و مفهوم مرد و میان سلب و ایجاب
 محمول این طریق کل حیوان اما انسان واما
 ولس بالانسان واما در نقیض هر کجاست جزئی
روایتست معنی قول مصنف که لکن فی الجزئیة
بالنسبة الی کل فرد یعنی در نقیض جزئی که
 نیز در بیان نقیض جزئین کافی نیست بلکه
 نزدیک در محمولی باید نسبت هر دو فرد موضوع
چنانکه دانستی فصل العکس المستوی بتبدیل
 القضية مع بقاء الصدق و الکيف یکی دیگر
 از احوال قضایا عکس است و عکس بر دو قسم
 عکس نقیض و عکس مستوی عکس نقیض بعد از این
 آمد و عکس مستوی مبدل ساختن احد طرفی
 دیگر یعنی مبدل ساختن موضوع محمول و بر
 عکس و این مبدل ساختن مقدم را تالی و بر

بالقائ

بالقای صدق یعنی اگر قضیه اصل مفروض باشد
 باید که قضیه عکس نیز صادق باشد و اما
 اگر اصل کاذب باشد لازم نیست که عکس نیز
 کاذب باشد مثلا کل حیوان انسان که کاذب است
 عکس بعضی ^{الانسان} حیوان حیوان است که صادق است
 و باقیای کیفی یعنی ایجاب و سلب یعنی اگر اصل
 موجبه باشد عکس نیز باید که موجبه باشد
 و اگر سالبه باشد سالبه اما باقیای کم اعنی
 کلیت و جزئیت لازم است و این عکس که
 تقریف کرده شد عکس معنی مصدریت و در
 اکثر اطلاق عکس بر قضیه کنند که بعد از
 طرفی هم رسد مثلا گویند بعضی حیوان انسان
 عکس کل انسان حیوان است و الموجبه عکس
 جزئیة حیوان عموم المحمول و التالی و السالبة
 عکس کلیة و الا لازم سلب الشی عن نفسه
 و الجزئیة لا تسلب اصل الحیوان عموم الموضوع
 او المقدم بدلا که عکس می باید که لازم اصلی باشد

پس موجب خواه جزئی باشد و خواه کلیه
 شود مگر جزئی که چرا که هرگاه موجب کلیه
 یا جزئی صادق نباشد عکس جزئی البته صادق
 باشد و عکس کلی که صادق باشد و کاذب
 و گفتیم که عکس باید که لازم اصل باشد اما
 این که عکس جزئی البته صادق نیست بسبب آنکه
 در موجب موضوع و محمول باید صادق آمده
 بر فردی از افراد پس هرگاه آن فرد را موضوع
 سازیم آنچه اول موضوع بود محمول بر او نشود
 و آن فرد در ضمن جمیع افراد محمولست یا در ضمن
 بعضی افراد و بر هر قدر جزئی صادق آید و
 این که عکس کلی به جا صادق نیست بحسب
 آنکه شاید محمول با تالی اعم باشد از موضوع یا
 بر افرادی که موضوع و محمول بر آنها صادق
 آمده نتواند بود که همه افراد محمول باشند
 پس اگر همه افراد محمول را موضوع سازیم و
 بر وجهی کنیم لا محاله کاذب باشد مثلاً در کل انسان

حیوان چون اعم است پس محل ملاقاته حیوان و انسان
 جمیع افراد حیوان نتواند بود پس اگر همه افراد
 حیوان را موضوع سازیم و گوئیم کل حیوان
 انسان کاذب باشد و سالیه منعکس شود
 سالیه کلیه یعنی هرگاه سالیه کلیه صادق
 باشد باید که عکس نیز کلیه صادق آید و الا
 سلب شئی از نفس خود لازم آید و میباید که
 آنست که هرگاه که لاشی من لا انسان محرم
 صادق نباشد باید که نقیض او یعنی بعض
 المحرمات صادق باشد و الا ارتقاع نقصان
 لازم آید پس چون بعضی المحرمات انسان
 یا انسان صادق باشد و او را ضم کنیم با
 اصل که صادق بود و گوئیم بعضی المحرمات
 و لاشی من لا انسان محرم بقیاس شکل اول
 دیگر که بعضی المحرمات پس لازم آید سلب
 از نفس و سالیه جزئی منعکس شود اصلاً
 نه بکلیه و نه بجزئی یعنی هرگاه سالیه جزئی

صادق باشد لازم نیست که عکس او صادق باشد
 چه تواند بود که موضوع یا مقدم اعم باشد
 از محمول یا قالی بدین در صورت سلب اعم از اخض
 لازم آید و این جایز نیست چون بعضی حیوان
 ليس بالإنسان که در عکس که لا منی من الا
 یحیوان صادق است و نه بعضی الانس
 ليس بحیوان و اما بحسب المجهول و المجهول
 تنعکس الدائمات و العامتان حسیه مطلقه
 و الخاصان حسه لا دایمه و الوقتیان
 و الوجودیتان و المطلقه العامه مطلقه
 عامه و لا عکس للکنه و عمر السوالب
 تنعکس الایمتان و العامتان عرفیه عامه
 و الخاصتان عرفیه لا دایمه فی البعض
 و البیان فی الکمال ان نقیض العکس مع الاصل
 ینتج المحال و لا عکس للحوالی بالنقض یعنی آنچه
 مذکور شد بیان انعکاس قضایا بود بحسب
 کم و کیف و اما بیان انعکاس قضایا بود

بحسب جهت غیر از جمله مرجهاست منقضی
 و دایمان یعنی ضروریه مطلقه و دایمه مطلقه
 بحسب مطلقه یعنی مرجها بالضروره او دایما
 کل انسان حیوان صادق آید بعضی حیوان
 صادق آید و الا لازم آید که نقیض او اعمی
 من الجیوان یا انسان مادام حیوان صادق باشد
 پس چون او را بنقضیه اصل ضم کنیم و گویم
 بالضروره او دایما کل حیوان او دایما لاشی
 من الجیوان یا انسان مادام حیوان نتیجه
 دهد که بالضروره او دایما لاشی من الانس
 یا انسان و لازم آید سلبی تنقضی بحسب
 عامتان یعنی شرطه عامه و عرفیه عامه
 منعکس شود بحسب مطلقه مثلاً مرجها بالضروره
 او دایما کل کاتب متحرک الا اصابع مادام کاتب
 صادق آید بعضی متحرک الا اصابع کاتب بالفعل
 حین متحرک الا اصابع نیز صادق آید و الا
 نقیض و اعمی لاشی متحرک الا اصابع کاتب

واما مادام متحرك الاصابع صادق ^{اي} لا بد من
 او ان يقضيه اصل ضم كنيم وكويم بالضرورة
 او اياكل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتب
 ولا شيء من متحرك الاصابع يكتب اياها مادام
 متحرك الاصابع ينتج دهره بالضرورة او اياها
 لا شيء من الكاتب يكتب مادام كاتب واين
 محال ومنعك من شئ خاصان يعني شرطه
 خاصه وعرفيه خاصه بحينه لا دائمه
 بحينه مطلقه مفيد لا دوام مثلا ايرجائه
 بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع
 مادام كاتب لا اياها صادق ^{اي} لا بد من بعض متحرك
 الاصابع كاتب بالفعل حين متحرك الاصابع
 لا اياها صادق ^{اي} لا بد من صادق جزا اول
 اعني حينه مطلقه بسبب انك كما صادق
^{اي} لا بد من شرطه خاصه وعرفيه خاصه
^{اي} لا بد من شرطه عامه وعرفيه عامه و ^{اي} لا بد من
^{اي} لا بد من شرطه وعرفيه عامه صادق ^{اي} لا بد من حينه مطلقه

واما صادق جزا دوم اعني مفهوم لا دوام اعني
 ليس بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل بسبب انك
 اكر صادق ^{اي} لا بد من يقضيه ^{اي} كل متحرك الاصابع
 كاتب صادق ^{اي} لا بد من حين بان يقضيه ضم كنيم
 جزا اول ان يقضيه اصل او كويم كل متحرك الاصابع
 كاتب اياها بالضرورة او اياكل متحرك الاصابع
 كاتب مادام كاتب ينتج دهره كل متحرك
 الاصابع واما بسبب اين ينتج ضم كنيم جزا ثانيا
 اصل راكه مفهوم لا دوام است وكويم كل متحرك
 الاصابع كاتب اياها لا شيء من الكاتب
 متحرك الاصابع بالفعل واين ينتج تناهي ينتج
 سابقا است اعني كل متحرك الاصابع واما بسبب
 بر تقدير صادق يقضيه لا دوام عكس اجتماع
 متناقضين محال است غير لا دوام عكس حق بائد
 ومنعك من شئ اكرام اذ وقينان يعني مطلقه
 ومنشرة مطلقه وبخمس وجوديان يعني
 وجوديه لا دائمه ووجوديه لا ضرورية

مطلقه عامه بمطلقه عامه یعنی هرگاه صادق
آید کل و منخسف بالضرورة وقت الحیلولة با صادق
آید کل حیوان متنفس و قتا ما با صادق آید کل
انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة اولاد ایما او
براینه صادق آید بعض المنخسف ^{بعض} بالفعل و
متنفس حیوان بالفعل و بعض الکاتب انسان
بالفعل و الاقیضش ^{بعض} یعنی لا شئ من المنخسف یقر
دایما لا شئ من المتنفس حیوان دایما و لا شئ
من الکاتب انسان دایما صادق آید و از ضم
هر یک از نقایض عکس یا هر یک از ضلک لازم
آید سلب یعنی از نفس خود نه اطراف را دلی
یا مل و هیچ یک از ممکنات یعنی ممکنه عامه
خاصه را عکس نیست چه هرگاه که فرض
که مرکوب زید مختص است در فرضی که
درین صورت که کل جار بالفعل مرکوب زید بالار
العام و الخاص صادق است عکسش ^{بعض} یعنی بعض
مرکوب زید بالفعل جار بالامکان صادق است

بنابر فرض مذکور و اینها که گفتیم بیان انعکاس ^{شده}
موجبه است اما از جمله سوالیه موجبه منطقی
دایمان یعنی ضروریه مطلقه دایمه مطلقه
دایمه مطلقه مثلاً هرگاه صادق آید لا شئ من
الانسان بحر بالضرورة او بالدر و ام صادق آید لا شئ
من البحر انسان دایما و الاقیضش ^{بعض} یعنی بعض
بالفعل صادق باشد و از ضم اصل با و لازم آید
شئ از نفس خود و منطقی شود عا متان یعنی
مروطه عامه و عرفیه عامه بعرفیه عامه
مثلاً هرگاه صادق آید بالضرورة او بالدر و ام لا شئ
من الکاتب یکاکن الاصابع مادام کاتب صادق
آید بالدر و ام و الاصدق نقیضش ^{بعض} یعنی بعض
الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع لازم آید
و از انضمام اصل با و لازم آید سلب شئ از نفس خود
و منطقی میشود خاصان یعنی مشروطه خاصه
و عرفیه خاصه بعرفیه عامه که مقید ^{باشد}
بلاد و ام فی البعض و الاولاد و ام فی البعض اشاره ^{است}

مطلقه عامه موجب جزیئه مثلا اگرگاه صادق
باشد بالضرورة او را ایما لاشی من الکاتبیسا
مادام کاتبی لاد ایما صادق باشد لاشی من
الساکن بکاتبی ایما مادام ساکن لاد ایما فی
البعض ای بعض الساکن کاتبی بالفعل ایما صرق
جراول اعنی عرضیه بسبب آنکه صرق اخضر حق
صرق غمت و اما صرق جرفانی اعنی غموم
لاد ولم فی البعض که مطلقه عامه موجب
جزیئه است بسبب آنکه اگر صادق بنا شد
فقیضش اعنی لاشی من الساکن بکاتبی ایما
صادق شود و این فقیض با مفهوم لاد و ام
اعنی کل کاتبی ساکن بالفعل نتیجه دهد که
لاشی من الکاتبی بکاتبی ایما و لازم آید بسبب
شی از نفس خود و در جزیئی عکس لاد و ام را
البعض قید کرد بسبب آنکه لاد و ام فی کل کاه
باشد که کاذب شود مثلا اگر ضم کویم کل الساکن
کاتبی بالفعل کذب باشد جزیئه بعض الساکن

لیس بکاتبی ایما صادق است البته چه ارض مشا
ساکن و مرکز کاتبیست و از جمله آنچه گفتیم
ظاهر شد که دلیل انعکاس در همه قضایای مذکور
ضم فقیض عکسست با اصل که متغیر محالست چنانکه
دانسته شد و ماسوی قضایای مذکوره از
موجبه عکس ترا در دوان قه قضیه است چهار
از بسایط و ان وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
و مطلقه عامه و ممکنه عامه است و پنج
از مرکبات و ان وقتیه منتشره و وجودیه لا
ضروریه و ممکنه خاصه است و دلیل عدم
انعکاس این قضایا فقیض است یعنی
کردن و عکس از اصل در بعض مواد صرق
عکس لازم اصل بنا شد و دانستی که عکس
می باید که لازم اصل باشد و بیان فقیض
که وقتیه که اخضر قضایای مذکوره است
گاه باشد صادق آید بدون عکس لاشی
من القم مخفف وقت التریج لاد ایما صادق

و عکس خرنیه صادق نیست اعنی بعضی المنخفض
 لیس بقدر امکان العام بسبب آنکه نقیضش ^{اعنی}
 کل منخسف تر بالضرورة صادقست پس اگر چه
 صادق و نیامد کلیه بطریق اولی صادق و نیامد
 و هرگاه عکس از اخص تخلف کنند از اعم نیز تخلف
 کرده باشد فصل عکس نقیض تبدیل نقیضی
 الطریق مع بقاء الصدق و الکیف او جعل
 النقیض الثانی و الا مع مخالفة الکیف بدانکه
 در عکس نقیض دو طریق است یکی طریق ^{قدما}
 و دیگری طریق متاخرین اما بطریق قدما
 عکس نقیض آنست که نقیض موضوع را محمول
 سازی و نقیض محمول را موضوع ببقای صریح
 یعنی اگر اصل صادق باشد عکس نقیض صادق
 باشد و ببقای کیف یعنی ایجاد سلب یعنی اگر
 اصل موجب باشد نقیض نیز موجب باشد
 و اگر سالب باشد سالبه مثلا عکس نقیض کل
 انسان حیوان کل ما لیس حیوان لیس انسان باشد

و اما بطریق

و اما بطریق متاخرین عکس نقیض آنست که نقیض جز
 ثانی را اول سازی و عین جز اول را ثانی را مخالفت
 در کیف یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نقیض
 سالبه باشد و اگر سالبه باشد موجب ^{بقای}
 صدق درین طریق نیز لازمست پس عکس نقیض کل
 انسان حیوان بطریق متاخرین چنین باشد که
 لاشی ما لیس حیوان انسانا و حکم الموجب اهنا
 حکم السوال فی المستوی و بالعکس و الیای الیای
 و النقیض نقیض یعنی حکم موجب در عکس نقیض حکم
 سلبی است در عکس مستوی یعنی چنانکه سالبه
 در عکس مستوی کفها منعکس میشد و سالبه
 اصلا منعکس نمیشد موجب مکتبه در عکس ^{کفها}
 نقیض کفها منعکس میشود موجب خرنیه
 منعکس نمیشود اما انعکاس موجب کلیه کفها
 بسبب آنکه هر کل انسان حیوان صادق مشروط ^{لیس}
 حیوان لیس انسان نیز صادق باشد و الا
 نقیضش اعنی بعضی ما لیس حیوان لیس انسان ^{صادق}

بر نقیض الا حیوان انسان صادق شود و چون
 با وضوح کنیم اصل را و گوئیم بعضی الا حیوان انسان
 کل انسان حیوان نتیجه دهد که بعضی الا حیوان
 حیوان واجتماع نقیضین لازم آید و اما عدم
 انعکاس موجب جزئیة اصلا بسبب آنکه بعضی
 الانسان حیوان صادقست و بعضی الا حیوان
 انسان صادق نیست و بالعکس یعنی حکم سرالاب
 در عکس نقیض حکم موجب است در عکس مستوی یعنی
 چنانکه موجب کلیه در عکس مستوی منعکس
 مگر بموجب جزئیة سالیله کلیه در عکس
 منعکس نمیشود مگر سالیله جزئیة مثلا صادقست
 که لاشئ من الانسان بلا حیوان و صادق نیست
 که لاشئ من الحيوان بلا انسان لصدق بعض
 الحيوان لا انسان کالفرس و همچنین حکم موجب
 عکس نقیض حکم موجب عکس مستویست موجب است
 بطریق سرالاب و سالب بطریق موجب و چنانکه سالب
 مطالبه کرده در عکس مستوی بلزوم خلف

در عکس

در عکس نقیض نیز بلزوم خلف میشود و هر جا
 نقیض بقیه ماده متخلف میشود اینجا نیز میشود
 و قد بین انعکاس الخاضع من الموجبة الجزئية
 هما و من السالبة الجزئية ثم الى العرفية الخ
 در عکس مستوی دانستی که سالیله جزئیة عکس
 ندارد و حکم موجب عکس نقیض چون حکم سالب
 عکس مستوی موجب جزئیة در عکس نقیض نیز
 منعکس نشود و بعضی گفته اند که از جمله موجب
 جزئیة در عکس نقیض که از جمله سالیله جزئیة در
 عکس مستوی منعکس میشوند بشرط خاصه و غیره
 خاصه بعرفیه خاصه و بیان کرده اند این مطلب
 بدلیل افتراض اینجا کجا میزند ذکر آن نیست فصل
 القیاس قول مولف من قضایا يلزمه لذاته قول
 آخر چون فارغ شد مضاعف از بحث قضایا شروع
 نمود در اینجا مقصود است بالذات از قسم تقیاس
 اعنی تحت و تحت بر سه قسم قیاس استغراق
 و تمثیل و قیاس قولیست یعنی مرکب است از سه قسم

از چند قضیه و لازم باشد از قول را با الذات
 قول دیگر چون مولف اخذ از قول چه در
 ترتیب و مناسبت اجزاء معتبرست بخلاف ثانی پس
 ذکر بیشتر بعد از وی جایز نیست و قید من قضا
 برای اخراج قضیه واحد است که لازم دارد
 عکس مستوی خود یا عکس نقیض خود را و قواله
 صفت بعد از صفت قول است و فایده اش
 برامستقر، تمثیل است چه از ایشان قول دیگر
 نمی آید بلکه ظن بتولد دیگر هم میرسد و قید لذا
 برای اخراج مثل قیاس مساواة است چه قیاس
 مساواة لازم دارد قول دیگر را لا لزوم بلکه
 بسبب مقدمه خارجییه مثلاً هرگاه گویم اما و اما
 و خصا و ج لازم آید که اما و ج اما بعد
 ضم این مقدمه که کل ما و لما ای الشیء فهو ما و
 لذلك الشیء پس قیاس مساواة باعتبار این مقدمه
 راجع میشود بدو قیاس میشود که هر کدام داخل
 در معرف قیاس اول مساوی و مساوی نتیجه

ده که قاسا و لما و ج او قیاس دوم اما و ج
 او کل ما لما و ج فهو ما و ج نتیجه ده که قاسا
 و ج و بدون اعتبار این مقدمه داخل در معرف
 نیست چه بالذات لازم ندارد قول دیگر را و
 از قول اخیر که قیاس چیز نیست خواه مؤلفان
 باشد و خواه نه و از این نتیجه خوانند که رسوال
 که قید من قضا یا اگر چه قضا یا قضیه بسیطه
 که لازم داشته باشد عکس خود را ببرد و در
 اما قضیه مرکبه که لازم داشته باشد عکس
 خود را داخلست و حال آنکه از قیاس نمیگرفتند
 جواب گویم که مراد از قضا یا ی صریحه است
 آنکه از مطلق قضا یا در عرف قضا یا ی صریحه
 میشود در مرکبه جز و دوم قضیه صریحه نیست
در بحث قضا یا دانسته شد فان کان من کوناً
 بماده و هیئته فاستثنائی و الا فتراتی بعد از
 قیاس نوع کرد و تقسیم وی و قیاس بر دو قسم
 استثنائی و اقترائی و استثنائی است نتیجه یا

نتیجه در و مذکور باشد بعینه آنچه نتیجه بعینها
 در و مذکور باشد چون کما كانت الشمس طالعة
 فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دیگر که
 فالنهار موجود و این نتیجه بعینها در قیاس
 مذکور است
 و آنچه نقیض نتیجه در و مذکور باشد چون
 کما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن
 النهار ليس موجود نتیجه دیگر فالشمس ليست
 بطالعة و این نتیجه اگر چه بعینها در قیاس
 مذکور است اما نقیض معنی الشمس طالعة در قیاس
 مذکور است و اقترانی است که نتیجه بعینها
 با نقیض نتیجه در و مذکور نباشد چون العالم
 متغیر و کل متغیر حادث نتیجه دیگر فالعالم
 حادث و اجزای این نتیجه اگر چه اجزای در
 مذکور است اما نتیجه باین ترتیب مخصوص
 مذکور نیست و همچنین نقیض نتیجه و اسم کان
 در قول مع که فان کان مذکور افیه مائة
 و هیئة ضمیر مستتر است که راجع میشود

بقول

بقول آخر اگر لکن قول که انرا نتیجه میگویند مذکور
 باشد در قیاس بعین خواهد ايجاب و خوا و سلبا
 ايجاب و در جای که نتیجه بعینها در قیاس مذکور
 باشد و سلبا در جای که نقیض نتیجه در قیاس
 مذکور باشد یا ماد خود یعنی اجزای خود
 و ما هیئت خود یعنی ترتیبی که مقید است میا
 ان اجزای قیاس استثنای گویند و الا یعنی
 اگر بماده و هیئت مذکور نباشد اقترانی خواهد
 و تحقق نفی این مجموع بنفیست است و بعین
 ماده نتیجه لایزال است که در قیاس مذکور یا
 و الا مناسبست تحقق نخواهد شد میان قیاس
 و نتیجه در صدر کتاب استثنای که واجبست
 مناسبست و اما تحقق هیئت بدون ماده
 نیست پس اگر مصنف گفت باین ترتیب میگوید بهتر
 وجه تسمیه اما یا استثنای اشتغال بر کلمه است
 اعنی لکن و اما با اقترانی مقارن بودن در حد
 در و اعنی اصغر و اکبر و اوسط حملی و شرطی

یعنی اقترانی بر دو قسم چه اگر قضایای که قیاس
 اقترانی و موافقت همه حملیات باشند انرا اقترانی
 حملی گویند و مناسبت گذشت و اگر همه حملی نباشند
 خواه همه شرطی باشند چون کلمات الشمس طلعت
 فالتهار موجود و کما کان النهار موجود فالارض
 مصیه نتیجه فکما كانت الشمس طالعه فالارض
 مضینه و حواء بعضی حملیه و بعضی شرطیه
 چون کما کان هذا الشئ انسانا کان حیوانا
 وکل حیوان جسم نتیجه فکما کان هذا الشئ
 انسانا کان جسمیا انرا اقترانی شرطی گویند و
 وجه تسمیه در هر دو قسم ظاهر است و موضوع
المطلوب من الحملی یعنی اصغر و محموله اکبر و
المتکثر را وسط و ما فیہ الا صغر الصغری
والاکبر اکبری مصداقاً ببحث اقترانی کرد
 بسبب آنکه ابراهیم و اکبر است در استعمالات
 قیاس در علوم اکثر بر تین اقترانی حملی است
 نتیجه قیاس را مطلوب گویند بسبب آنکه مطلوب

قیاس و است و مطلوب در قیاس اقترانی حملی محال
 قضیه حملیه باشد و قضیه حملیه مثل است بر صریح
 و محمول پس موضوع مطلوب را در قیاس حملی اصغر
 خوانند و محمولش را اکبر بسبب آنکه موضوع در
 اخض از محمول است و اقترانش کمتر از اقتران محمول
 و صغر مناسبت قبل از اکبر مناسبت کمتر است
 یعنی لفظی را که مکرر شود یعنی کای مقارن اصغر
 شود و کای مقارن اکبر را وسط خوانند بسبب
 آنکه در میان اصغر و اکبر است و ان قضیه را
 که از قیاس را که اصغر در و باشد صغری خوانند
 و ان قضیه را که اکبر در و باشد اکبری بسبب
 اشتغال اول در اصغر و دوم در اکبر مثلاً و در قیاس
 العالم حادث متغیر و کل متغیر حادث فالعالم
 حادث العالم حادث را که نتیجه است مطلق
 خوانند و العالم را اصغر و حادث را اکبر
 و قضیه العالم حادث متغیر را صغری و قضیه کل
 متغیر حادث را اکبری و لفظ متغیر را که یکبار

مقارن العالم است و یکبار مقارن متغیر است
کویند و الا وسطا اما محمول فی الصفی و موضوع
فی الکبری و هو الشکل الاول و محمولها فالثانی
او موضوعها فالثالث و عکس الاول فالرابع
دانشی که اوسط گاه مقارن اصغر است
و گاه مقارن اکبر و چون مقارن اصغر شود
یا موضوع او باشد یا محمول او و چون مقارن
اکبر شود باز همچنین یا موضوع او باشد یا محمول
او پس بیست اقتراان اوسط را با اصغر و اکبر
شکل خوانند و شکل بر چهار نوع باشد چه
اوسط موضوع اصغر و محمول اکبر باشد اثر
اول خوانند بسبب آنکه چون بدیهی الایجاب است
پس ساقی است در ذهن از شکلهای دیگر که بنا
ایشان نظریست چون العالم متغیر و کل متغیر
حادث و اگر محمول مرد و یا باشد اثر اشکل ثانی
خوانند بسبب آنکه نزدیکتر است بشکل اول
اشترال در صفی که اشرف مقارن است

چه صفی مشتمل است بر اصغر که موضوع مطلق
و موضوع اشرف است از محمول چه موضوع دانش
و محمول صفت و ذات اشرف است از صفت
العالم متغیر و کل حادث متغیر و اگر موضوع
مرد و یا باشد اثر اشکل ثالث خوانند بسبب آنکه
دورتر است از شکل اول نسبت بشکل ثانی بسبب
اشترال در کبری که احسن مقارن است بسبب
اشتمال بر اکبر که احسن در صغر است چون المتغیر
عالم و کل متغیر حادث و اگر عکس اول باشد
موضوع اصغر باشد و محمول اکبر اثر اشکل رابع
خوانند بسبب آنکه کمال بعد از اول اشکل اول چه
در هیچ یک از مقارنین با او شریک نیست چون
المتغیر عالم و کل حادث متغیر و شاعری مجموع
اشکل رابع را در دو بیت ذکر کرد اوسط اکبر
محمول یافت در بر صفی و باز وضع بگیری گرفت
شکل نخستین شمار حمل بر دوم وضع بر دسوم
عکس نخستین او رابع اشکل دار و بشرط فی الا ول

اجاب الصغری و فعلیتها مع کلیه الکبری لیس
الموجبتان مع الموجبة الموجبتین ومع النسا
السالبین بالضرورة یعنی در اتباع شکل اول
شرطست و در صغری و یکی در کبری اما آن ^{دوله}
 در صغری است یکی بحسب کیف و دیگری بحسب
 انچه بحسب کیفیت موجه بود در خواص جزئی
 و خواه کلیه و انچه بحسب جهت فعلی بود
 یعنی ثبوت و وسط برای اصراف بالفعل باشد
 بالامکان و این بر دو برای است که سرایت
 کند حکم کبری را و وسط با صغری حکم در کبری
 خواه اجاب خواه سلب بر خبریت که ثابت
 باشد کبری برای او بالفعل مثلاً در قیاس العالم
 متغیر و کل متغیر حادث حکم بخروفت بر خبریت
 بالفعل متغیر باشد و در قیاس العالم متغیر و
 من المتغیر تعلیم حکم بنفی قدم از خبریت
 باشد بالفعل اما آن یک شرط که در کبری است
 کبری کلیه باشد ثابت شود اندراج صغری

در تحت و وسط مثلاً در قیاس مذکور اگر گویم
 که بعضی المتغیر حادث لازم نمی آید که عالم
 مندرج باشد در تحت بعضی المتغیر که اوسط
 بخلاف این که گویم که کل متغیر حادث حتماً
 برگاه فردی از افراد متغیر باشد داخل درین
 حواصی بود چون این سه شرط در شکل اول
 محقق نشد نتیجه میل به موجبتان یعنی صغری
 یا کبری موجه کلیه ^{موجبتان} مع انچه
 یعنی با کبری موجه کلیه موجه کلیه و خبریت
 یعنی اگر صغری موجه کلیه باشد و کبری موجه
 کلیه نتیجه موجه کلیه است و اگر صغری
 موجه جزئی باشد و کبری موجه کلیه نتیجه
 موجه جزئی مثلاً اتباع موجه کلیه کل
 عالم متغیر و کل متغیر حادث فکل عالم حادث
 و مثلاً اتباع موجه جزئی بعضی المجران انسان
 و کل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق و مع النسا
 السالبین یعنی نتیجه میل به صغری موجه خواه

کلیه و خواه جزئی یا کبری سالبه کلیه سالبه
 کلیه و جزئی را یعنی صفای موجب کلیه یا
 کبری سالبه کلیه نتیجه میل بد سالبه کلیه
 چون کل انسان حیوان و لاشی من حیوان
 فلاشی من الانسان بحج و صفای موجب جزئی
 یا کبری سالبه کلیه نتیجه میل بد سالبه جزئی
 چون بعض الحیوان انسان و لاشی من الانسان
 غیر قابل الکتابت فلیس بعض الحیوان غیر قابل
 الکتابت پس شکل اول نتیجه میل بد محصور
 اربع را و ضرورت نتیجه این شکل چهار است
 موجب کلیه صفی یا موجب کلیه کبری نتیجه
 کلیه موجب جزئی صفی یا موجب کلیه
 نتیجه موجب جزئی نسیم موجب کلیه صفی
 یا سالبه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجب
 صفی یا سالبه کبری نتیجه سالبه کلیه و قوله
 بالضرورة یعنی اتباع شکل اول بعد از تحقق
 ثلثه بدیهی است و بعد از تسلیم صفی و کبری

عقل در تسلیم نتیجه مضطربست و محتاج بدلیل
 نیست چنانکه هر طبع مستقی شایسته بر نتیجه
 بخلاف شکل ثلثه باقیمه که بعد از تسلیم مقدم
 در تسلیم نتیجه عقل محتاج میشود بدلیل چنانکه
 خواهد آمد و در الثاني اختلافی است و کلیه کبری
 و کون المکنه مع الضروریه او کبری مشروطه
 یعنی در اتباع شکل ثانی چهار شرط است اول
 محکیف و ان اختلاف مقدمین است در اینجا
 و سلب یعنی اگر صفی موجب باشد کبری سالبه
 باشد و اگر صفی سالبه باشد کبری موجب
 این شرط است که نتیجه لازم قیاس میشود
 اگر مقدمین متفق باشند را چنانچه یاد سلب
 نتیجه مختلف شود مثلاً اگر هر دو مقدمه موجب
 باشد نتیجه گاه باشد که موجب باشد و گاه
 سالبه مثلاً در کل انسان حیوان و کل ناطق
 حیوان نتیجه کل انسان ناطق است و در کل
 انسان حیوان و کل فرس حیوان نتیجه لاشی من الانسان

بغیر و همچنین اگر مرد و سالبه باشند مثلا در لاشی
 من الانسان بحج و لاشی من الناطق بحج نتیجه کل
 انسان ناطق است و در لاشی من الانسان بحج و
 لاشی من الغریب بحج نتیجه لاشی من الانسان بغیر
 و اختلاف نتیجه دلیل علم لزومست چه لازم
 است که برکن مختلف نکند و نتیجه می باید که لازم
 قیاس باشد شرط دوم بحسب کم و ان کلی کبری
 چه اگر کبری جزئییه باشد نتیجه مختلف شود
 مثلا در کل انسان ناطق و بعض الجوان لیست ناطق
 نتیجه کل انسان حیوان است و در کل انسان ناطق
 و بعض المصاهیل لیست ناطق نتیجه لاشی من الانسان
 یصال و شرط سوم بحسب است که با صغری
 می باید که مشتمل باشد بر دوام خواه با ضروری و خواه
 بدون ضرورت و درین حال کبری هر چه باشد
 می باید که از جمله سوالی باشد که منعکس شوند
 نه از جمله سوالی که منعکس نشوند و درین حال
 صغری هر چه باشد که باشد بشرط سیوم یکی

ازین دو امر مذکور است لاشی النعیر و بشرط چهارم
 نیز بحسب چیست یکی از دو امر است یا آنکه اگر احدی
 المقدّمین خواه صغری و خواه کبری ممکنه
 باشند و دیگر باشند که ضروری باشند و یا اگر
 صغری ممکنه باشند کبری می باید که ضروری باشد
 یا مشروطه و دیگر باشد و حاصل شرط چهارم است
 که اگر صغری ممکنه باشد می باید که ضروری باشد
 یا مشروطه و اگر کبری ممکنه باشد صغری نیز
 مکر ضروری و دلیل و جوب این دو شرط نیز است
 که اگر این دو شرط نباشد لازم می آید اختلاف
 در نتیجه و بیافز در مطولان مذکور است
و ذکر شرایط مناسب است لنتیج الکلیات
سالبه کلیه و المختلفان فی العلم ایضا
خبریه یعنی ناچار است از تحقق شرایط
 مذکوره یا نتیجه بدیهه کیستانی یعنی سالبه
 کلیه صغری یا موجب کلیه کبری و برعکس
 کلیه را و مختلفان در کم یعنی موجب جزئی صغری

با سالبه کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری با
 کلیه کبری سالبه جزئیه را بر ضرب و ترتیب نتیجه در
 شکل نیز چهار است اما نتیجه اشد و نوع آن چهار
 اربع بشریفست ضرب اول موجب کلیه صغری با سالبه
 کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چون کل انسان حیوان
 و لا شئ من الحيوان محرف لا شئ من الانسان محرف
 ضرب دوم سالبه کلیه صغری با موجب کلیه کبری نتیجه باز
 سالبه کلیه چون عکس قیاس مذکور و عکس نتیجه مذکور
 ضرب سیوم صغری موجب جزئیه و کبری سالبه کلیه
 سالبه جزئیه چون بعض الحيوان انسان و لا شئ
 من الحيوان فان بعض الحيوان محرف ضرب چهارم سالبه
 جزئیه صغری موجب کلیه کبری نتیجه باز سالبه جزئیه
 عکس قیاس مذکور و عکس نتیجه مذکور و بالهلف او
 عکس الکبری او الصغری ثم الترتیب ثم النتيجة
 یعنی اتباع این شکل بدیهی نیست بلکه محتاج است
 بدلیل و دلیلش سه چیز است اول خلف و حاشی
 اشد که تقیض نتیجه مطلوبه را که لامحاله ^{است}

صغری سازیم و کبری قیاس را که لامحاله کلیه است
 کبری با نتیجه که منافی صغری باشد حاصل
 پس اگر نتیجه مطلوبه حق نباشد لازم آید که صغری
 قیاس مفروضه الصلقت حق نباشد و خلف
 لازم آید این دلیل در همه ضربها راجع ^{است}
 دلیل دوم منعکس ساختن کبری است ^{شود} نادرست
 بشکل اول و اتباعش بدیهی کرد و این دلیل در
 ضرب اول و دوم جاریست چرا که کبری این
 ضربها یکدیگر است و منعکس میشود که تضاد پس
 میتوان آنکه کبری این شکل اول واقع شود و صغری
 ایشان نیز موجب است و صغری شکل اول ^{میتواند}
 شد بخلاف ضرب دوم و چهارم که هم کبری ایشان
 موجب کلیه است و منعکس نمیشود مگر جزئیه
 و نشاید که کبری این شکل اول و هم صغری ایشان
 سالبه و نشاید که صغری شکل اول اگر در دو
 سیوم منعکس ساختن صغری است تا شکل رابع
 شود پس منعکس ترتیب یعنی کرد اینین صغری

کبری و کبری صغری تا شکل اول شود عکس
 کردن نتیجه حاصل شود تا نتیجه مطلوب ۴۲
 رسد و این دلیل چون در ضرب و عم خیار
 و دیگر جری که صغری او سالی کلیه است و منقلب
 می شود کفها و کبری شکل اول میشود بخلاف
 ضرب اول و سیوم که صغری ایشان موجب است
 و منعکس نمیشود مگر جزئی و بخلاف رابع که صغری
 سالی جزئی است و منعکس نمیشود و بر تقدیر که
شود جزئی و میشود نه کلیه و فی الثالث ایما
الصغری و فعلیتها مع کلیه احدهما لیتبع
للموجبتان مع المرجیه الکلیه وبالعکس
موجبه جزئی و مع السالیه الکلیه
مع الجزئی سالی جزئی و بالخلاف عکس
 الصغری و الکبری تم الترتیب ثم الیتجه در شکل
 سیوم سه شرط است اول بحسب کیف اجاب
 و دوم بحسب جهت فعلیت صغری و سیوم
 بحسب کم کلیه یکی از صغری و کبری تا نتیجه دهد

موجبتان یعنی موجب کلیه صغری و موجب جزئی
 صغری یا موجب کلیه کبری و بالعکس یعنی موجب
 جزئی کلیه صغری یا موجب کلیه کبری و موجب
 جزئی کبری موجب جزئی را و مع السالیه الکلیه
 نتیجه دهر موجب کلیه و جزئی صغری یا سالی
 کلیه کبری و سالی کلیه صغری یا سالی جزئی
 کبری سالی جزئی را و برض و نتیجه این شکل
 نشانی است سه منتج موجب جزئی و سه جزیه
 کلیه کبری چون کل انسان حیوان و کل انسا
 ناطق بعض الحیوان ناطق دوم موجب جزئی
 صغری و موجب کلیه کبری و مثالش مثال اول است
 بعد از تبدیل کل انسان صغری بعض الانسا
 سیوم عکس دوم و مثالش باز مثال اول است
 بعد از تبدیل کل انسان کبری بعض الانسا
 و ان سه که منتج سالی جزئی اند اول جزیه
 کلیه صغری و سالی کلیه کبری چون کل انسان
 و لاشیء من الانسان یجر فی بعض الناطق لیتبع

موجبه جزئیة صفی با سالی کلیه کبری چون مثال
سابق بعد از تبدیل کل انسان ببعض الانسا
میوم موجبه کلیه صفی با سالی جزئیة کبری چون
سابق بعد از تبدیل الانشی ببعض انیس و بیان این
ضروب این شکل نیز سه است اول دلیل خلف
و حاصلش کردن انیدن نقیض نتیجه است که کلیه
لا محاله کبری و صفی قیاس اصل را که موجبه است
لا محاله صفی تا نتیجه دهد از شکل اول جزئیة را
که منافی کبری است که مفروض الصدو است
و خلف لازم آید و این بیان در همه ضروب جاریست
دوم عکس صفی تا راجع شود بشکل اول
نتیجه مطلوبه دهد و این در ضروب اول و ثانی
و رابع و خامس جاریست که کبری ایشان
کلیه است میوم عکس کبری بین عکس ترتیب تا
راجع شود بشکل اول و نتیجه دهد عکس این
نتیجه تا نتیجه مطلوبه حاصل آید و این در
اول و ثالث جاریست که کبری ایشان موجبه است

و بعد از عکس کردن صفی شکل اول تواند شد و فی
الرابع الحاجیهما مع کلیه الصفی و اختلاف
مع کلیه احدیهما یعنی شرط اینجای شکل رابع یک
از دو امر است یا می باید که هر دو مقدمه موجبه
باشند و صفی کلیه وی باید که مقدمین مختلف
باشند و راجعاً و سلیکی از هر دو کلیه نمی تواند
بود که هر دو سالی باشند یا هر دو موجبه باشند
صفی جزئیة و یا هر دو جزئیة باشند و مختلف
در ایجاد سلب چه سه تقدیر اختلاف در نتیجه
دلیل عدم اینجای است لازم آید اما در اول
آنکه در مثل لاشی من الحجر انسان و لاشی من
الناطق یخرج نتیجه کل انسان که ناطق است که
موجبه است و در مثل لاشی من الحجر انسان
ولاشی من القرم یخرج نتیجه لاشی من الانسان
بغیر که سالی است و اما در ثانی پس این که در
مثل بعض الحیوان انسان و کل ناطق حیوان
بعض الانسان لغیر بغیر من و اما در ثالث سبب

در مثل بعض الحیوان انسان و بعض الجسم ليس
نتیجه بعض الحیوان جسم است و در مثل بعض
الحیوان انسان و بعض الجسم ليس حیوان نتیجه
بعض الانسان ليس بحر و منصف تعرضه كثر
شكل رابع بحسب جهت نشد بواسطه انكه
در صدر استبقای جمیع شرایط وی نبود پس
شكل رابع بعابت بعید از طبع است در در
جمیع شرایط و احوال وی چندان خایه
و چون خواست که این کتاب از احوال وی
خالی بماند الكفاي ذكر شرایطی است که
لنتیج الموجبه الكليه مع الاربع والخزنيه
مع السالیه الكليه و السالبان مع الموجبه
الكليه و کتبها مع الموجبه الخربه من
جزئیه ان لم يكن سلب الا فسالیه یعنی
در شکل رابع از تحقق شرایط مذکوره تا نتیجه
بدهد درین شکل موجب کليه صغری یا رابع
کبری یعنی یا موجب کليه کبری یا یا موجب جزئیه

یا سالب

یا سالبه کليه کبری یا یا سالبه جزئیه کبری یا سالب
یا سالبه کليه کبری و سالبه جزئیه صغری یا موجب کليه
کبری و کتبها یعنی سالبه کليه صغری و موجب کتبها
راجع است بسالبان یعنی کليه این سالبین یا
جزئیه نتیجه دهد موجب جزئیه را و اگر هیچ یک
از مقدمین سالبه نباشد و سالبه کليه را اگر
سالبه کليه و کبری موجب کليه باشد و سالبه
جزئیه را اگر از مقدمین یا در و سالبه یا
در غیر صورت مذکوره برضه و نتیجه این شکل
هشت است اول موجب کليه صغری یا موجب کليه
کبری دوم موجب کليه صغری یا موجب جزئیه کبری
درین هر دو موجب جزئیه سالبه کليه صغری و موجب
کبری نتیجه سالبه کليه چهارم عکس سیوم پنجم
موجب جزئیه صغری و سالبه کليه کبری ششم سالبه
جزئیه صغری و موجب کليه کبری هفتم موجب کليه
صغری و سالبه جزئیه کبری هشتم سالبه کليه صغری
و موجب جزئیه کبری و نتیجه درین هر یک سالبه جزئیه

بالخلفه بعكس الترتيب في النتيجة او بعكس
المقدمتين او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او
الثالث بعكس الكبرى دليل اثبات شكل رابع نیز
 یکی خلفست و ان ضم نقیض نتیجه مطلوبه
 یکی از مقدمات تا نتیجه دهد که عکس
 نتیجه منافی مقدم دیگر باشد مثلاً در قضایا
 اول این شکل که کل انسان حیوان و کل ناطق انسان
 کویم نتیجه صحیح است فبعض الحيوان ناطق الا
تقيضه عن الاشئ من الحيوان نباطق حتى با
 و این نقیض را ضم کنیم بصغری و کویم کل انسان
 حیوان و لا شئ من الحيوان نباطق نتیجه دهد
 که فلا شئ من الانسان نباطق و عکس این نتیجه
 اعنی لا شئ من الناطق با انسان منافی کبر است
 کل انسان ناطق است و این دلیل جاریست
 در ضرب اول و ثانی و ثالث و رابع و خامس
 دلیل دوم عکس ترتیب است تا راجع بشکل اول
 عکس نتیجه یا نتیجه مطلوبه حاصل شود و این دلیل

جاریست

جاریست در ضربی که کبری موجب و صغری
 کلیه باشد چون ضرب اول و ثانی و ثالث و دلیل
 عکس مقدمتین است تا راجع شود بشکل اول و این
 دلیل جاریست در جای که صغری موجب باشد
 و کبری سالبه کلیه یا منکر شود سالبه کلیه واقع
 شود کبری شکل اول چون ضرب رابع و خامس
 و نیز دلیل چهارم عکس صغری تا راجع بشکل ثانی
 و این دلیل جاریست در جای که مقدمات مختلف
 باشند لکن کبری کلیه باشد و صغری قابل
 انعکاس باشد چون ضرب ثالث و رابع و خامس
 و ضرب سادس نیز تقریر انعکاس سالبه جزئیه
 دلیل پنجم عکس کبری تا راجع شود بشکل ثالث
 و این دلیل جاریست در جای که صغری موجب و
 قابل انعکاس باشد و صغری با عکس کبری کلیه
 باشد چون ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و نیز
 سابع نیز اگر سالبه جزئیه قابل عکس باشد و
شرایط الاربعه ان لا یلزم اما مجموع منقسمه

الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله على
 الاكبر واما من عموم موضوعيه الاكبر مع الاراد
 مع الكيف مع منافاة تشبيهه وصف الاوسط
 الخ ان الاكبر النسبه للاداة الاصف ضابط
 شرائط الاربعه يعني قاعده كليها كه شمل باشد
 بجمع شرائط كه معتبر است در اشكال از
 بجثتي كه هرگاه شرطی ازین شرائط داخل باشد
 بدانی از ان قاعده كليها استنباط توانی كرد
 كه لا بد است در اتباع قياس كه تهی كه يكی
 از اشكال اربعه باشد يكی ازین دو امر را عموم
 موضوعيه اوسط يعني كلي بودن قضيه موضوع
 واقع شود چون كبری در شكل اول و احد المقد
 در شكل ثالث و صغری در ضرب اول و ثاني و ثا
 و رابع و سابع و ثامن از شكل رابع و با عموم
 موضوعيه اگر يعني كلي بودن قضيه كه در
 قضيه موضوع واقع شود چون جميع ضرب
 شكل ثاني و ضرب ثالث و رابع و خامس و سادس

از شكل رابع و لا بد است در امر اول يعني عموم
 اوسط يكی از دو امر ملاقاته اوسط با اصغر بالفعل
 خواه حمل اوسط بر اصغر بطريق احتیاج چنانكه
 در صغری شكل اول و خواه حمل اصغر بر اوسط
 بطريق احتیاج چنانكه در صغری شكل ثالث و در
 صغری ضرب اول و ثاني و رابع و سابع از شكل
 رابع و باین امر اشاره كرد بقول خود مع
 ملاقاته تدل للاصغر بالفعل و با حمل اوسط
 بر اكبر بطريق احتیاج چنانكه حمل اكبر بر اوسط و لهذا
 در امر اول ازین دو امر بلفظ ملاقاته ادا كرد
 كه اعم است از حمل اوسط بر اصغر و از حمل
 بر اوسط و اینجا تصریح كرد كه معتبر در امر دوم
 ازین دو امر حمل اوسط بر اكبر است بدون
 عكس چنانكه در كبری ضرب اول و ثاني و ثا
 و ثامن از شكل رابع و لا بد است در امر ثانی
 اعني عموم موضوعيه اگر مختلف بودن در
 يعني در ایجاد سلب چنانكه در جميع ضرب

شکل ثانی و چهار ضرب مذکور از شکل رابع با منافا
 میان نسبت و صف است بصورتی که آن کبر
 و میان نسبت و صف اوسط بصورتی که آن
 یعنی میباشد که در جای که عموم موضوعیه کبر
 یا اختلاف در کیف شرطست چنانکه در شکل
 ثانی تحقق میان نسبتین مذکورین و این باشد
 بشرط شکل ثانی بحسب وجه دانستی که در شکل
 بحسب جهت دو شرط است یکی دوام صغری با
 انعکاس سالبه کبری و دوم بودن ممکنه با ضرورت
 حواه ممکنه صغری باشد و حواه کبری و یا بود
 کبری مشروط اگر صغری ممکنه باشد و هرگاه این
 دو شرط متحقق باشد البته منافاة مذکور متحقق
 حوازی بود و هرگاه یکی ازین دو شرط ضایع
 منافاة نخواهد بود اما اول نسبتین هرگاه
 ضروریه یا دایمه آنجا باشد و کبری هرچه باشد
 غیر ممکنه پس در صغری دوام انجاست و در کبری
 لا اقل فعلیت سلبی مطلقه عامه از آن

فضای غیر ممکنه است و میان دوام ایجاب
 و فعلیت سبب منافات ضروری است
 منافات میان شی و عام متحقق شد میان شی
 و اخص نیز خواهد بود البته و همچنین اگر کبری
 ممکنه باشد و صغری ضروریه یا مشروطه یا
 چنانچه ضرورت ثبوت با امکان سلب
 ضرورت سلب با امکان ثبوت ظاهر است
 و همچنین هرگاه کبری از سوال منعکسه
 باشد و صغری هرچه باشد غیر ممکنه
 درین وقت نسبت و صف اوسط بود
 اگر ضرورت خواهد بود یا دوام و
 نیست در منافات او با نسبت و صف
 اوسط بذات اصغر فعلیت یا اخص از
 و اما ثانی اعنی آنکه هرگاه احد شرطین ثبات
 منافات نیست نسبت آنکه هرگاه صغری
 مما یصدق علیه الدوام نباشد و کبری هم
 از سوال منعکسه نباشد در صغریات

احض از شرط خاصه و در کبریات احض از قینه
 نخواهد بود و منافات نیست میان ضرورت اینجا
 بحسب صفه لا ایما و میان ضرورت سلب وقت
 معین و چون منافات بین الحاضین متفرع
 شد بین الاعمین نیز مرتفع خواهد بود و همچنین
 هرگاه صغری ممکن باشد کبری ضروری باشد
 باشد احض کبریات دایمه و غیره خاصه و
 خواهد بود در منافات میان امکان اینجا
 و دوام سلب ادم الزات یا مادام الوجود
 یا ضرورت سلب و وقت معین نیست
 و همچنین اگر کبری ممکن باشد و ضروریه
 نباشد احض صغریات شرط خاصه لا ایما
 خواهد بود و منافات میان امکان اینجا
 و میان ضرورت سلب بحسب صفه لا ایما
 و دوام سلب ادم الزات نیست و باید
 دانست که این هر دو تدرید یعنی تدرید
 عموم موصوئیه اوسط و عموم موصوئیه

اکبر و تدرید میان ملاقات اوسط یا اصغر
 و حمل او بر اکبر بطریق مانعة الخلو است نه مانعة
 الجمع چه در ضرب ثالث از شکل رابع هر دو شق
 تدرید اول جمعند و در ضرب اول و ثانی از شکل
 هر دو شق تدرید ثانی جمع فضل الشرط علی الاقوال
 اما ان یترکب من متصلین او متفصلین او
 حملیه و متصله او حملیه و متفصله او متصله
 و متفصله و یغفل الاشکال الاربعه و فی
 تفصیلها طول دانستی قیاس اقترانی شرعی
 است که مرکب از حملیه و شرطیه و مرکب از شرطیه
 صرفه باشد یا مرکب از حملیه و شرطیه و مرکب
 از شرطیه صرفه نیز اعم است ازین که مرکب از
 صرفه باشد از منفصلات صرفه و یا از متصله
 یا هم پس مجموع شرطیه نیز پنج قسم است اول مرکب
 از متصلین لقولنا کما کانت الشمس طالعه
 قاله نهان موجود و کما کانت النهار موجودا
 مضی نتیجه فکما کانت الشمس طالعه قاله نهان مضی

دوم مرکب منفصل کقولنا اما ان يكون العدد
زوجا واما ان يكون العدد فردا او الزوج
زوج الزوج او زوج الفرد نتیجه العدد اما ان
يكون زوج الزوج او فرد الزوج والفرد او يكون
فردا سيوم مركب زجمله متصل چون هذا
وكما كان الشيء انسانا كان حيوانا نتيجة هذا
حيوان چهارم مركب از جمله و منفصل چون
هذا عدد واداما ان يكون العدد زوجا
او فردا نتيجة هذا اما ان يكون زوجا او
فردا فمركب متصل و منفصل چون كلما كان
ثلاثة فهو عدد واداما ان يكون العدد
زوجا او فردا نتيجة كلما كان هذا ثلثة فاما
ان يكون زوجا او فردا او متعقلا میشود در قیاس
افترازی شرطی اشکال اربعه چنانکه در جملة چه
لابد است اشتراك مقدمین در امری که ان
حد او سطر است پس اگر حد او سطر محکوم به
باشد در صغری و محکوم علیه در کبری شکل او

و اگر محکوم به باشد در فرد و شکل ثانی و اگر محکوم
باشد در فرد و شکل ثالث و اگر عکس اول باشد
رابع و تفصیل اشکال اربعه در شرطی یا محبت
و ضروری و تنابع طوری و لادیه لایق بمخبرات
فصل الاستثنایي نتج من المقبول وضع المقدم
و رفعه التالی و من الحقیقه وضع کل کما نفعه
و رفعه کما نفعه المطلوب و قد یخص باسم قیاس الخلف
ما یقصر به اثبات المطلوب یا یطال یقصره
و مرجع الی الاستثنایي و اقترانی دانستی که قیاس
استثنایي آنست که نتیجه یا نقیض نتیجه مذکور
باشد و ان مرکب است از دو مقدمه یکی شرطیه
و دیگری جملیه که استثنایي کرده باشد و در
اغنی یکی از جزئین شرطیه را یا نقیضش را تا
نتیجه دهد عین جز دیگر را یا نقیضش را پس
احتمالاً منصورة الانتاج چهار است و تنابع
منصورة هشت است اول استثنایي مقدم نتیجه
عین تالی یا نقیض تالی دوم استثنایي نقیض مقدم

نتیجه نقیض تالی یا عین تالی میوم استثناء
عین نتیجه عین مقدم و یا نقیض مقدم چهارم
استثنای نقیض تالی را نتیجه نقیض مقدم یا
مقدم اما منتج ازین اقسام تفصیلی است که مص
ذکر کرده و بپاشانست که اگر شرط متصل باشد
هر منتج وضع مقدم است وضع تالی را چرا که
مقدم ملزوم است و تالی لازم با وضع ملزوم
رفع لازم نیست و اما رفع مقدم منتج و منتج
تالی نسبت جواز اعمیت لازم و همچنین منتج رفع
تالی است اما رفع مقدم را چه انتظاری لازم
لارد و انتقای ملزوم را نه وضع مقدم را
الزوم و وضع تالی منتج نیست وضع مقدم
لجواز اعمیت لازم و نه رفع مقدم الزوم
و اگر مفصله باشد در این حقیقه باشد نتیجه
میدهد وضع هر کدام از جزین رفع ان دیگر
و کرده لازم آید اجتماع نقیضین و رفع هر
وضع ان دیگر را و کرده لازم آید از ارتفاع

نقیضین و اگر مانعة الجمع باشد نتیجه دهد وضع
هر کدام رفع ان دیگر را الامتناع الاجتماع نتیجه
دهد احدی را وضع ان دیگر را عدم منع الخلو و اگر
مانعة الخلو باشد برعکس عین نتیجه دهد رفع
لیک وضع ان دیگر را الامتناع الارتفاع نتیجه
دهد احدی را رفع دیگر را عدم منع الجمع و گاه
باشد که بقیاس استثنای فصل کلمات اثبات
مطلوب را باطل نقیض مثلا گویند اگر مطلوب
حق باشد نقیض حق باشد استحالة ^{تفاه}
النقیضین لیکن نقیض مطلوب یا جمل است پس
مطلوب حق باشد و مکرر در مباحث مذکور
و این قسم استثنای مختص است باسم قیاس
برای آنکه خلف بمعنی محال است و این قیاس
منجر میشود بحال و یا برای آنکه اثبات مطلوب ^{میکند}
از خلف وی اعنی وی که عبارت از نقیض
باشد و قیاس محل میشود بدو قیاس افترا
شرطی دیگری قیاس استثنای مصدر برین ^{طریق}

لوم ثبت المض ثبت نفیضه و کما تثبت
ثبت محال نتیجه دهر لوم ثبت المط لزم محال
و این نتیجه که شرط است نفیض نلی را استثنا
کنیم تا نتیجه دهد نفیض مقدم را بهلذا کن
المحال ليس بثابت فالمطو ثابت فصل الاستقراء
نصف الجزیات والامثبات حکم کلی است که
مجتبر بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل
و استقراء و تمثیل بعد از قانع شدن مباحث
قیاس شروع کرد در تقریف استقراء و تمثیل و
نصف یعنی کردن حکم جزیات برای اثبات حکم
کلی بر آنکه استقراء بقصر مذكور نیست بلکه
استدلال کردنست بعد از تصحیح مذكور جزئی
بر حکم کلی چنانکه تتبع افراد حیوان کنیم و گویم
هر یک از انسان و فرس و غنم و غیر آن از حیوانات
که دیده ایم و حالش را دانسته فلک اسفل
چنانکه در وقت مضغ پس ازین حکم جزئیات
اثبات کنیم حکم کلی را و کل حیوان محال است

تبع

عند المضغ و استقراء دو قسم تام و غیر تام است
آنست که تتبع همه جزئیات کنیم بحقیق که هیچ
جزئی همانند محال او را ندانسته باشیم و این قسم
بغایت نادر است اما اگر یافت شود مفید
قیس است و غیر تام آنست که تتبع اکثر جزئیات
کنیم چنانکه در مثال مذكور وجه دعوی تمثیل
کرد مشاهد کردن جمیع افراد حیوان را نالیدیم
که همه فلک اسفل چنانکه بلکه هر فرد از
افراد حیوان را که دیده ایم این حال دارد و
باشد که بعضی از افراد که ندیده این حال نداشته
باشد چون تمساح که مشهور است فلک
اعلائی چنانکه در فلک اسفل پس این قسم از استقراء
افاده ظنی می کند نه یقین و التمثیل بیان
مشارکت جزئی الاصر فی عملة الحكم لیثبت
تمثیل آنست که بیان کنیم که جزئی از جزئیات
شریکت با جز دیگر در علت حکم ثابت کنیم
حکم جزئی دیگر را در جزئی اول و بیاید است

تبع

تمثيل بر نفس مبارک نیست بلکه استدلال کرد
 بعد از بیان کردن مشارکت بحکم جزئی آخر بد
 حکم جزئی اول چنانکه گوئیم بعد از بیان مشارکت
 سد و خمر را اسکار که علت حرمت است
 عین حرمت جبر که خمر حرمت و علت حرمت
 خمر نیست مگر اشکار و آن موجود است در
 والعماد فی طریقه الدوران و التردد بدانکه
 در تمثيل لابد است از سه مقدمه اول آنکه
 حکم ثابت است در اصل یعنی مشبه به مثل خمر در
 مثال مذکور و دوم بیان آنکه علت حکم در اصل
 وصف کزائی است مثل اسکار در مثال مذکور
 سیوم آنکه آن وصف موجود است در رفع غنی
 مشبه چون نیز در مثال مذکور چون این سه
 مقدمه ثابت شود در هر مشق میشود که حکم
 در رفع نیز ثابت و ثبات در سبک مقدمه اول
 وثالث انصاف است اشکال را بنابر مقدمه ثانی است
 اننی آنکه علت حکم اصل وصف کزائی است و در بیان این

طرف بسیار ذکر کرده اند و در آن طرف و طریقه است
 اول دوران و آن ترتیب حکم است بر وضع که آن
 صلاحیت علمیت دارد وجود او علما یعنی بیان
 کردن این که هر جا که وصف کزائی است حکم
 است و هر جا که نیست حکم نیست چون ترتیب
 حرمت خمر بر وصف اسکار چه مادام که وصف
 اسکار در خمر موجود است حرمت ثابت است و چون
 وصف اسکار را بایل شود حرمت نیز بایل شود و
 طریقه دوم نیز بدست و آنرا سه قسم نیز
 میکنند و آن تنج کردن اوصاف اصل است گفتن
 که علت حکم با فلان و صفت و با فلان و بعد از آن
 بیان کرد که اما فلان و صفت علت حکم نیست
 همچنین فلان و صفت و فلان و صفت با اوصاف
 معنی شود وضعی که مطلوب است باقی بماند فصل
القیاس بر ما یروى فی الف مر القیاسیات و احوط
الاولیاء و المشاهد و المجرب و الحدیث و المتواتر
و القطر یأثم ان کان الاوسط مع علیا و النسبة

باشد که اتفاق ایشان را در کوزه رکوبه محال اند
 انها متواترات گویند چون علم ما بوجود مکه
 و مدینه و اگر واسطه تجربه کردن باشد
 اینها را محجرات گویند لقولنا ^{مسهل} السقون
 الصفراء و برهان برد و قسم است علمی وانی چه اگر
 خدا وسط است حکمت در زمین علت حکم
 در واقع نیز باشد ان برهان علمی گویند چه در
 بر علم و علت حکم میکنند در واقع لقولنا ^{محققین} هذا
 الاخلاط و کل متفقین بالاخلات محرم و ^{یعنی} الا
 اگر اوسط علت حکم در زمین باشد و در خارج
 نباشد انرا برهانی گویند چه دلالت نمیکند ^ن
 بدان اعمی تحقق حکم در نفس الامر نه بر علت حکم
 در نفس خواه ^{الامر} اوسط در خارج معلوم باشد
 و انرا دلیل نیز گویند لقولنا هذا محرم و کل محرم
 متفقون متفق الاخلاط فها متفق الاخلاط و خواه
 علت باشد و نه معلول بلکه هر دو معلول علت
 باشد لقولنا هذا زمان وجود النهار و کل زمان

وجود النهار زمان اضاعة الارض فها زمان اضاعة
 الارض چه هیچ يك از وجود نهار و اضاعة الارض
 علتان دیگر نیست بلکه هر دو معلول طلوع شمس
 و خدر است که مرکب آن مشهور است با مسلمات باشد
 و مراد از مشهور احکامیست که جمیع متفقین باشند
 و زمان چون حسن صدق و احسان و قبح کذب
 و غیر آن و یا اراطایقه متفق باشد در وجه
 قبح ذبح حیوانا بیش ندیان و مراد از مسلما
 مقدما نیست که موافق دای خصم باشد و از
 تسلیم و قبول انها کرده باشیم و یا مقدمائی که
 در علمی ثابت شده باشد و انها را استعمال کنیم
 در علم دیگر و حظای است که مرکب باشد در
 مقبولات یعنی مقدمائی که با خود باشد از جماعت
 که اعتقاد بانها داشته باشیم چون انبیا
 و علمای رانها را حج یا مرکب باشد از مقبولات
 یعنی مقدمائی که حکم عقل در و رایج باشد نه
 جازم خواه مقبول باشد و خواه نه و چون

کل جبار باشد و نه اثر اب هدم و شری است
 که مرکب از مخيلات باشد یعنی قضایای که افاد
 تصدیق نکند بلکه افاده تخیل کند و پس بگوینا
 الخیر یا قوسه مر و تحرك الحما و بحی العظام الزما^ت
 و این قیاس شوی را در نفوس تا اثر عظیم باشد
 بتخصیص چون باو هم شود محی باو و سعی
 اثر امعاطی نیز میگویند است که مرکب باشد
 از و سیمانیات یعنی قضایای که حکم در و ناستی
 بسبب قیاس کردن شیء یعنی از چون حکم دگر
 باشد بآنکه هر چه موجود است در مکان
 قیاس محسوس کرده و وجود حکم بآنکه آدم
 از جای جود بر منجیزد و قیاس با آدم زند
 کرد و با ارضیاتها یعنی قضایای کا ذیه که
 تاشیه باشد بقضایای صادق بد آنکه
 در برهان معتبر است که همه مقدماتش
 یقینی باشد اما در صناعات دیگر معتبر نیست
 که همه مقدماتش از ان صنفی باشد که معتبر است

ترکیب صناعات از ان صنفی است قیاسی
 لازم نیست که همه مقدماتش تخیلی باشد بلکه
 قیاس مرکبانی یک مقدمه یقینی و یک مقدمه تخیلی
 میگویند و برهان میگویند اما شرط است که هیچ
 یک از مقدمات از صنف دوم نباشد والا
 داخل در صناعات دوم باشد مثلاً قیاسی
 از مقدمه مشهوری و مقدمه سری داخل
 در جد است بلکه شریست خانه اجزاء
 العلوم و موضوعات و هی التي یبحث فی العلم
 عن اعراضها الذاتیه و للباری و هو حدو
 الموضوعات و اجزائها و اعراضها و مقدماتها
 سه او ما حوده من علیها قیاسا العلم
 و السایل و هی القضايا التي یطلب فی العلم و
 موضوعاتها و موضوع العلم او نوع منه
 او عرض ذاتی له او مرکب ازها و محمولاتها
 امور خارجة عنها لاحقة لها لذاتها
 بدانکه در هر علم لابد است از سه چیز اول

رض
موضوع یعنی چیزی که در آن علم بحث از خوا
ذاتیه او کند دوم میادی و آن دو قسم است
مبادی تصوریه و آن تعریف موضوع علم است
و تعریف اجزاء موضوع اگر مرکب باشد و تعریف
عوارض ذاتیه که مذکور می شود بر آن
موضوع و مبادی تصدیقیه و آن مقدمات
فی نفسها و بعضی بر علم دیگر که موقوف باشد بر
قیاساتی که مذکور شود در علم سیم مسایل و
قضایا نیست که مطلوب آن علم است و چون
هر قضیه را لا بد است از موضوع و محمول
موضوع مسئله یا موضوع علمیت کل جسم قد
الطبیعی در علم طبیعی و یا نوع موضوع علم جو
الفلک جمیع علیه الحرق والا و با عرض
موضوع علم چون الحركة انما یقع من مقولات
اربع وجه موضوع علم طبیعی جسم طبیعی است و فلك
نوعی از آن دو حرکت عرض ذاتی و یا مرکب است
از موضوع عرض ذاتی و چون کل مقدار وسط

فی النسبة فهو ضلع ما محیط به الطرفان در علم
هندی و یا مرکب از نوع موضوع و عرض ذاتی موضوع
چون کل خط قام علی خط محیط فی جنبه زاد
مساویان لقائتین وجه موضوع علم هندسه مقدار
تعلیل است و وسط در نسبت عرض ذاتی مقدار
و خط نوعیت از دو قیام عرض ذاتی او و محمول
مسئله اولست که خارج باشد از موضوع محمول
بر موضوعات الذات یعنی عارض ذات موضوع باشد
خواه بواسطه و خواه بواسطه که مساوی
و حکمت ذات باشد و ظاهر اینست که ضمیر در خارج
عنها و لاصفه لها را جهت موضوعات مسایل
چنانکه شرح محل برین گردانند و بنا برین وارد
که محمول مسئله مسا باشد که اعم از موضوع مسئله باشد
بیس عرض ذاتی او تواند بود که قول الفقهاء کل
مسکر حرام و کقول النخاعة کل فاعل مرفوع الطیر کل
فلك متحرك و اگر راجع بموضوع علم کنیم یا از اشکال
لازم آید چه گاه باشد که محمول مسئله عارض موضوع

علم بسبب این احضور شود چون ابتدا که عارض ^{کلمه}
 میشود بسبب اسمیت اما درین صورت قابل تاویل
 چنانکه مادر صد کتاب بیان کردیم بر این اقلانیت
 که راجع بموضوعات علم کنیم و قد تعالی المبادی
 لما یبدیه قبل المقصود والمقدمات لما یوقف
 علیه بوجه الجزاء و شرطه السریة کتعریف
 العلم و بیان غایته و موضوعه و کار القدمات
 تذکرون ما تنوّه الرؤس الثمانية الأول العرض
 لئلا یكون النظر عینا والثانی فی المنفعة ایما
 یستوفیه کل تبعاً لیشط الطالب للطلب و یحتمل
 المشقة والثالث السمة و هی عنوان العلم لیکو
 عنه اجمال ما یفصله والرابع المؤلف لیکون قلب
 التعلم والخامس ای علم هو لیطلب فیہ ینلق به
 السادس فی ای مرتبه لبقدم علی ما یجب و یوجر
 علما یجب السابق القسمه لیطلب فی کل باب
 ما ینلق به و القامن الاثنا التعليمية ^{است} انشائه
 باصطلاح دیگر در مساوی چه مبادی ^{اول} معنی

الشرع ۹۰

جزء علم است و مبادی یعنی مایزاجه قبل المقصود
 اعنت از خبر خارج چه شامل است خطبه کتاب
 و شامل مقدمه بمعنی مایوقوف علیه الشرع و شامل
 مبادی بمعنی اول هرگاه پیش از مقاصد یعنی مسایل
 باشد است و قوله المقدمات لما یوقف علیه الشرع
 از اشاره است باصطلاح دیگر در مقارنه یعنی
 در مشهور مقدمه بمعنی مایوقوف علیه الشرع ^{است}
 و گاه است که مقدمه میگوید موقوف علیه شرع
 بالبره و زیاده فی رغبت میجو اسند و این معنی اعم از
 معنی اول است چه مسایل است و معنی اول را و هر
 جنبی که داخل در زیاده فی بصیرت و رغبت ^{شده} است
 باشد و می تواند بود که مراد این باشد که در اصطلاح
 اول مبادی و مقدمه هر دو یک معنی است و در
 اصطلاح ثانی هر کدام بمعنی دیگر و متاخر برین ^{مقدمه}
 علم تعریف علم و بیان موضوع می کنند و عابیه
 علم را ذکر میکنند اما قدام امور یا که آنها را ^{است} اول
 ثانی می نامند ذکر می کرده اند از امور در زیاده

بصیرت و رغبت دخل اندازد و است از امور ثمانیه
غرض علم است یعنی امور که مترتب شود بر علم با اعتقاد
شاید خواه تفعی بشاع داشته باشد خواه
و دوم منفعت علم تفعی که اردانستن علم بشاع
عاید کرد و دین را عرض نیز گویند پس فرقی
غرض و منفعت ظاهر شد مثلاً غرض از رسیدن
سلطان بران و منفعتش بخشنی یا الفای که
راجع شود بفای عمل سر برود دانستن امر اول یعنی
غرض در هر فعل فعل اختیاری ضرورت و الا
ترجیح بلا مرجح لازم آید و این محال است و مراد از
مما که مسلا یكون نظر عینا بهمین است معنی
تا لازم نیاید صدور نظر معنی فکر کردن در علم بر
مرج چه عین فعلی مرج را گویند در تصور غرض
همین کافیت که در نظر فاعل غرض باشد خواه
در واقع ترتب میشود خواه نه و امر دوم یعنی
تصور منفعت ضروری شروع دو فعل اختیاری
بلکه برای اینست که بعد از شروع نشاط طالب

در طلب

در طلب فقر آید تا عمل سعید که در تحصیل آن
بیش آید تواند کرد و سیوم عنوان علم است
که انرا هرست نیز گویند معنی ذکر کردن کمال
که این علم چند باب یا چند فصلست و هر فصل
در بیان چه چیز است تا بحلی از تفصیل این علم
در دین حاضر شود و مشک نیست که در زیاده
بصیرت دخل تمام دارد چهارم ذکر مولف
ان چه علم چه دانستی وOLF نگاه مشهور
و معریو باشد بجا قدر چون افلاطون
و ارسطو و امثال آنها باعث اطمینان قلب
متعلم میشود و موجب اعتقاد ثابت باشد باین
ان علم میکرد و فهم ذکر این که ان علم از کدام
جنس از اجناس علوم است یعنی از جنس علوم
عقلیه است یا نقلیه و از جنس اصول
یا فروع و در میان معلوم عقلیه از جنس
علیه و نظریه از جنس الهیه یا یاضیه یا
و علی هذا القیاس تا هر چه لایق ان علم باشد

از سایر انواع ادبی که در این کتاب ذکر شده است که این
 علم درجه مرتبه است از مراتب علوم ما تقدم
 کند علم ادبی که در مرتبه از و موخر است و
 کمتر از علم که بر و مقدم است چه معلوم را بر
 متفاد چه است بعضی مقدم بر بعضی مثلا
 علم منطق مقدم است بر سایر علوم حکمیه نظریه
 و علم تهذیب اخلاق مقدم است بر علم منطق و علوم
 عربیه مقدم است بر جمیع علوم که غایت علم
 مومن باشد و در علوم عربیه معرفت مقدم است
 بر نحو و نحو مقدم است بر علم بلاغت و در علوم
 ریاضیه هندسه مقدم است بر هیت و حساب
 و در علوم فقهیه اصول مقدم است بر فروع و علم
 رجال مقدم است بر علم حدیث و علم استدلال
 مقدم است بر حدیث و تفسیر تفسیر علم یعنی علم
 مجتهد قسم کردن و ظاهر و باطن از سایر ادله با
 مناسبی ندارد قسم و ذکر کردن تا طلب کند از
 اینجاست که بایست چنانکه گویند علم منطق

آن بایست چنانکه گویند علم منطق را بایست
 اول ادبی یا عجمی یعنی کلیات محسوس و مسموع
 تقریبا سیوم بایست قضا یا چه نام باب اقسام
 تحت پنج برهان ششم خدای مقدم خطایه ششم
 مقاله نه باب سودیم اتحاد تعلیمه یعنی
نظریه تعلیم و هویت تقسیم یعنی التکثیر من فوق
و التخلیل علیه و التحدید ای فعل الخلد و
البرکات ای الماریق الموقوف علی الحق و العمل
 و هذا بالمقاصد انشیه یعنی عاقله علمیه و
 اول تقسیم یعنی تکلیف و تعلیمات ابتداء و از فوق
 کرده یعنی از بنی و این را ترکیب قیاس نیز گویند
 یعنی بیان کنند هرگاه خواهی تحصیل مطلبی آن
 مطالب بصورتی که را چون حدوث عالم مثلا
 پس در پیش نظر بگیرد از مطلوبی که نتیجه عباد
 از آنست چون عالم حادث و نظر کردن بر
 از طریق را جدا گانه ملاحظه نماید آنچه
 که بر هر یک از طرفین محمول میشود یا چه چیز

که موضوع هر یک از طرفین میشود بطریق سلب
 یا ایجاب پس اگر بیانی چیزی از محمولات موضوع
 مطلوبی که موضوع شود بر محمول مطلوب حاصل
 میشود برای تو قیاسی از شکل اول پس و اندر
 و شرایطی را که در شکل اول معتبر است اعتبار
 کن تا نتیجه مطلوبه حاصل شود و اگر بیانی
 چیزی از محمولات موضوع را که محمول شود بر
 مطلوب حاصل شود و قیاسی از شکل ثانی و
 کن در شرایط شکل ثانی را تا مطلوب حاصل
 شود و اگر بیانی چیزی از موضوعها موضوع را
 که موضوع شود محمول مطلوب یا حاصل شود
 شکل ثالث و اگر بیانی چیزی از موضوعها
 موضوع را که محمول شود بر محمول مطلوب حاصل
 شود شکل رابع و شرایط این هر دو شکل را نیز
 اعتبار کن تا مطلوب حاصل شود و و ام تحلیل
 و او عکس نیز است مثلاً السا باشد که در علوم
 ابراد کنند قیاسی را که بحسب ظاهر مستثنای نیست

معمولاً

معتبره در منطق بنیادش پس اگر خوبی که بدانی که
 کدام قیاس است مابینه کدام شکل و اشکال است
 نظر کن در آن قیاس پس اگر بیانی در آن قیاس
 مقدمه را که موضوع و محمول موافق باشند یا
 از قیاس استثنای باشد و اگر در موضوع تنها یا
 محمول تنها موافق مطلوب باشند قیاسی است
 باشد پس نظر کن در طریقین مطلوبی تا آن قیاسی
 همیشه یکی از این اشکال راجع شود و مطلق
 حاصل کرد دیگر ظاهر شد که تحلیل عکس بر تب
 چه ترکیب رفت بعد از مطلوب قیاس و تحلیل
 رفتن از قیاسی مطلوب بوجه تحدید یعنی بنا
 فر اگر فرض جزو و تعریفات برای اشیا مثلاً
 هرگاه خواهی که حد چیزی را بدانی نظر باید کرد
 بهر چه اعم است از و دید که این اعم ذاتی است
 یا عرضی و باین طریق که اگر بنی الثبوت باشد
 برای او یا نه فرض عدم ان اعم عدم او بحسب
 الامر لازم آید ذاتی او باشد و الا عرضی پس

باین
 شکل
 شود
 زان

انهم هم رسوله جبرائیل تسبیح پیدا شد پس نظر باید
 کرد در مفهوم بانی که مساوی او باشند و دیگران
 مساوی و راست یا عرضی بطریق مذکور یا فصل
 یا خاصه نیز پیدا شود و این هر دو را ترکیب کرد
 یا معرّف جامع مانع حاصل شود و چهارم برها
 یعنی طریق و خوف بر حق یعنی حصول علم یقینی و
 اگر مطلوب حصول علمی باشد علم نظری باشد
 چنانکه گویند که راه خدای بر بی جمیع باید
 استعمال کنی در قیاس بعد از محافظت شرایط
 مفهومی که یقینی باشد یعنی یکی از اقسام سته
 بدیهیاتی که بیشتر مذکور شده باشد و اگر یکی
 از اینها نباشد راجع شود یکی از آنها و میانه
 بسیار درین باید کرد تا مشبه بمقدمات
 مشهوری یا مسلکی یا ظنی یا مستثنی یا بشوی نشود
 و این احراض را امور ثنائیه یعنی اتحاد
 تعلیمی بمقاصد انشیه است یعنی ذکرش
 در مقاصد ماضی است از ذکرش در مقصد

هزا

هذا العمل اردنا ايراد في شرح هذا المختصر
 وفقنا على الاثمام والصلق والسلام على
 الانام محمد وآله عليهم السلام
 الصلوة وعلى آله
 عطرته الطاهر
 المعصومين
 بر حلاله آفر
 در این مقام از این که در این کتاب
 در این مقام از این که در این کتاب

وقد فرغت من هذه الرسالة يوم الاثنين تاسع
 من شهر صفر سنة سادس وسبعين بعد الف
 بحسب الفرموده اعز مني زعموني حين كلمة
 فلي تذل ان الله له بصيرة سلامت على الروا
 الى يوم وهو صاحب الامر عليه الصلوة والسلام
 مطالعه فرمايد على يد اقل الاقلين اضعف
 من خلق الله ابن المرحوم مير محمد تريف الدين الزكي

الحافظ اللهم احمد والوالله
 بحق النبي والوصي
 والعاظم

هم اصل
 مرا اسباب خود افغان بن هاست
 در میان قوت خود و صفت از آن
 خود را بر این دگر و دگر
 بهر دگر و دگر و دگر
 بهر دگر و دگر و دگر

هم خلیل از دو خطالی غلیل آید برون

معا با ستم
 در خاکی ساقی
 صبح شد
 تلخ گامان شب آید
 نقل شنبه ز در بادام

معا به ستم
 خدایمین منیم
 ولا تقطع الی البرک
 و امر جها باین اسما
 و من کل فی شرب

نکته
 نکته

روم سوار در شنی اینم کمتر کوه
 کسی که سوار
 شتر خله
 و این دست
 و این دست

و این دست
 و این دست
 و این دست
 و این دست

و این دست
 و این دست

و این دست
 و این دست

و این دست
 و این دست
 و این دست
 و این دست

پندار کتاب رسی و ثبت

بسم الله الرحمن الرحيم


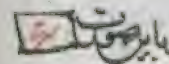

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة
 علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این کتاب
 مشتمل است بر مقدمه و دو مقاله مقدمه در بیان
 آنچه پیش از شروع در بیان علم دانستنی است و آن
 دو قسم است **قسم اول** در آنچه تعلیم می شود
 دارد هر چه قابل اشاره حی بود اگر هیچ نوع
 پذیر نبود آنرا فقط خوانند و اگر در یک جهت
 قسمت پذیر بود آنرا خط خوانند اگر
 در دو جهت قسمت پذیر بود یعنی در طول و عرض
 قسمت پذیر و اما در حق قسمت پذیر می باشد آنرا
 سطح خوانند و اگر در سه جهت قسمت پذیر باشد
 آنرا حجم خوانند و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم
 آن بود که نقطه های که بر او فرض توان کرد همه محاذ


یکدیگر

یکدیگر باشند و منحنی آن بود که اینچنین باشد مثل سطح
 نیز مستوی بود یا غیر مستوی مستوی آن بود که
 بر دو نقطه که بر او فرض توان کرد اگر خطی مستقیم
 وصل کنند آن خط از آن سطح هیچ وجه بیرون
 نیفتد و غیر مستوی آنست که اینچنین باشد
 و چون خطی منحنی سطحی مستوی محیط شود چنانکه
 در آن سطح نقطه فرض توان کرد که خطهای مستقیم
 که از آن نقطه بان خط کشند همه برابر باشند
 آن سطح را دایره خوانند و آن خط را محیط دایره
 خوانند و خط مستقیم نیز خوانند و آن نقطه را
 مرکز و هر یک از آن خطهای مستقیم را نصف قطر خوانند
 مستقیم که دایره را بدو پاره کنند آنرا وتر خوانند
 و پاره که از محیط بان کنند آنرا قوس خوانند
 بجز که گذرد آنرا قوس خوانند و این شکل تصور
 کنیم مسان بود و هر سطح که یک خط یا زیاد بود
 محیط شود آنرا شکل سطح خوانند دیگر که خط



۱۱

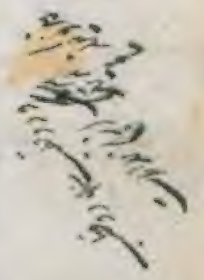
محیط شود انرا شکل اهلای خوانند و اگر سه
خط باو محیط شود انرا مثلث خوانند باین
شکل  و اگر چهار خط محیط بود انرا
دواربعه اضلاع خوانند باین شکل 
و اگر پنج خط محیط شود انرا دو خمسه اضلاع
خوانند و شکل سرائست  و برین
قیاس هر جسم که یک سطح یا زیاده یا محیط شود
انرا شکل مجسم خوانند باین شکل مجسم چنان
بود که در میان آن نقطه فرض توان کرد که
هر خط که از آن نقطه محیط آن جسم بر استقامت
بکشند همه برابر باشند آن شکل را کره خوانند
و آن سطح را محیط کره و سطح مستدیر نیز گویند
و فقط را مرکز و آن خطها را انصاف قطار چون
سطح مستوی کره را بدو باره کنند دایره حادث
شود پس اگر آن سطح بر مرکز کره گذشته باشد
آن دایره را عظمه گویند و الا صغیره گویند

و کعبه را زاویه گویند و آن دو قسم بود سطح
و مجسمه سطحه آن بود که از احاطه دو خطی سطح
پیدا شود همچو سه کعبه مثلث و چهار کعبه دواربعه
اضلاع و پنج کعبه دو خمسه اضلاع پس اگر این خط
بر وجهی باشند که بعد از اخراج هر چهار و زاویه
متساوی حادث شود آن زاویه را قائمه گویند
و در این از آن زاویه خط را عمود بر آن دیگر خط
درین شکل است  و اگر دو ایایی مختلف
حاصل شود بزرگتر را متفرجه و خردتر را حاده
گویند و مجسمه آن بود که از احاطه یک سطح یا زیاده
مجسم پیدا شود همچو کعبه های خانه و اگر خطی بر
سطح قائم شود چنانچه هر خط که در آن سطح
از موضع قیام بر وجه استقامه اخراج کنند
باین خط برابر و بقایمه محیط شود آن خط را
سطح عمود بود و چون سطحی بر سطحی قائم شود
چنانچه خطی در هر دو سطح پیدا شد آنرا فصل
خوانند و آن فصل مشترک هر خطی که بر یکی از آن

و اگر دو ایایی مختلف

دو سطح عمود سازند ان عمودان سطح دیگر بر روی
 میفتند یکی ازین دو سطح عمود باشد بر ان دیگر
 دو خط یا یکدیگر بر وجهی باشند که هر نقطه که بر
 یکی از ان دو خط فرض کنند بعد از ان از ان خط
 برابر باشند ان دو خط را متوازی گویند و دو سطح را
 نیز که بر این صفت باشند متوازی گویند و چون
 کره بر نفس خود حرکت کند بعد از تمام دور هر
 که بر محیط ان کره فرض کنند ابره رسم کنند الا
 دو نقطه که انرا دو قطب کره و دو قطب حرکت
 گویند و قطری که واصل باشد میان دو قطب انرا
 محور گویند و اگر دو ابره یا یکدیگر یا متحد باشند
 یا متوازی یکی ازین چهار عظمیه باشد و انرا منطقه
 گویند و باقی صغیره و این دو ابره مدارات است
 خوانند بلکه هر دایره که بر کره فرض کنند خواه
 و خواه مساکن و دو نقطه که بر ان کره از دو طرف ان
 دایره بعد هر یک از اطراف محیط ان دایره برابر باشد
 ان دو نقطه را دو قطب ان دایره گویند **قسم دوم**

مقابل



باشد که

در آنجا

در آنجا نعلق قطبها دارد جسم اگر فراهم آمده باشد
 از اجسام مختلفه الطایع انرا مرکب خوانند و الا
 بسیط گویند و ان منقسم شود بفلکی و عنری فلکی
 افلاک باشد یا آنچه در دست و اینها را اجرام
 و عالم علوی نیز گویند و عنری عناصر چهارگانه باشد
 که ان آتش و هوا و آب و خاک است و اینها را یا
 در زمین اینهاست عالم سفلی و عالم کون و فساد
 و مرکب منقسم شود بنام و غیر نام مرکب نام ان بود
 که حفظ صورت خود کند مدتی معتدیه همچو زمین
 و نباتات و حیوانات و غیر نام ان بود که نه
 باشد همچو ابر و منیع و مانند ان حرکت فلک منقسم
 میشود به بسیط و انرا متشابه نیز گویند و مختلفه
 بسیط ان بود که هر نقطه که بان حرکت متوازی باشد
 بر کرد مرکز ان فلک را از منته متساوی و ایا ای
 احداث کند و عبارتی دیگر از محیط ان فلک در
 از منته متساویه قسم متساویه قطع کند و مختلفه
 ان بود که نه ایچنین باشد و باز منقسم می شود

مفروضه از
فلک

تساوی
قسم

مفرد و مرکبه مفرده ان بود که از يك فلک صا
 شود و مرکبه ان بود که از زياده از يك فلک
 صادر شود و هر حرکت مفرده بسیط است و هر
 مرکبه است اما هر بسیط مفرده نیست و هر مرکبه
 مختلفه نیست مقاله اول در بیان احوال عالم
 علوی و ان شش را اینست **باب اول** در بیان
 عدد افلاک و کیفیت ترتیب بدانکه عالم همه يك
 کوه است مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر کرد
 يك دیگر را ملامت جو توهای بیاز چنانکه سطح محاط
 يك مماسی سطح معقیر فلکی است که در جوف او است
 از ان نه يك فلک الافلاک است که محیط است بحج
 افلاک و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند و فلک
 البروج است که حج ثوابت رواند و سیم فلک است
 و چهارم فلک مشتری و پنجم فلک مریخ و ششم فلک
 اقناب و هفتم فلک زهره و هشتم فلک عطارد و نهم
 فلک قمر و در مشهور ابتدا شمار افلاک از فلک
 ثرکتند و فلک الافلاک را نهم گویند و باین فلک حد

منتهی

منتهی میشود فلکیات و در جوف او عناصر چهارگانه
 او کرده اند چنانکه سطح محراب و ماس سطح معقیر
 ثبات و دوم کرده بر چنانکه سطح محراب و ماس سطح
 معقیر کرده اند ثبات و سیوم کرده آب و چهارم کرده خاک
 و این هر دو بمنزله يك کوه اند چه آب بر زمین
 نامه نکرده است بلکه قریب از یعنی از کوه زمین
 ظاهر است چنانکه يك سطح مستدین یعنی سطح
 معقیر هوا باین هر دو سطح محیط شده است
 و بلندیا و پستیهای که بر روی زمین است و را از کوهیه
 باین مرکز محبت که نسبت بر زمین قدر محسوس اند و
 افلاک و عناصر برین گونه است و بر دایره بجای سطح
 و میان هر دو دایره بجای فلک با هر حرکت است

اینست که گفته اند
 افلاک و عناصر برین
 سطح مستدین
 و بر دایره بجای
 فلک با هر حرکت
 است



باب دوم در بیان دو ایر مشهوره از عظام و

و قوسها مشهوره محیط هر دایره را به سیصد و شصت
قسم متساوی قسمه کنند و قطر هر دایره را بصدر
نیم است و هر قوسی را درجه گویند و باز هر درجه را
بشصت قسم متساوی بخش کنند و هر یک را درجه
گویند و باز یک درجه را بشصت قسم کنند و
هر یک را ثانیه گویند و همچنین ثانیه را ثلثه
و ثلثه را بر ابعده تا آنقدر که حاجت اقتضاست
کنند و هر قوسی که کمتر از نود درجه باشد باقی
اورا تا نود تمام آن قوس گویند و از دایره عظام
مشهوره منطقه فلک اعظم است و از او معدل
النهار نیز گویند و دو قطب را دو قطب عالم
گویند یکی را که در جهت نبات السعشر است قطب
شمالی گویند و دیگر را قطب جنوبی و یکی دیگر منطقه
فلک قواست است و منطقه البروج و فلک البروج
نیز گویند و اوقیاطع کنند یا معدل النهار در دو نقطه
که آن دو نقطه را دو نقطه اعتدال گویند و دایره

ماده

ماره با قطب اربعه است ان عظمه باشد
که بجهت قطب این دو منطقه گذرد و اقصر قوس
که ازین دایره که در میان این دو منطقه باشد
دو قطب ایشان افتد از او میل که خوانند و دایره
میلست و ان عظمه باشد بخروجی از فلک
البروج یا مرکز کوکبی وین و قطب معدل
النهار گذرد و قوسی از این دایره که میان
جزو فلک البروج و معدل النهار افتد از جانب اقرب
میل اولان جزو گویند و قوسی که ازین دایره
مرکز کوکبی معدل النهار افتد از جانب اقرب
ان کوکب گویند و دایره عرض است و ان عظمه
باشد که بخروجی از فلک البروج یا مرکز کوکبی و
بدر و قطب فلک البروج گذرد و قوسی ازین دایره
که میان جزو فلک البروج و معدل النهار افتد
از جانب اقرب از او میل ثانیان جزو گویند و آنچه
میان مرکز کوکبی و منطقه البروج افتد از او
ان کوکب گویند و دایره افق است و ان عظمه

که يك قطب و از سمت راست باشد و ديگر قطب
 او سمت قدام و مراد سمت راست نقطه ايست از
 فلک که خطی که از مرکز عالم بر استقامت قامت شخص
 گذرد بان نقطه منتهی شود و مقابل آن سمت قدام
 بود و ابر دایره فلک را بدو نیمه کند یکی ظاهر
 و مرئی و آن نیمه بود که در جانب سمت راست بود
 و ديگر خفی و غیر مرئی و آن نیمه بود که در جانب
 سمت قدام بود و بیان دایره طلوع و غروب کوكب
 معلوم شود و بتصنيف معدل النهار کنند و دو نقطه
 یکی را نقطه مشرق و مشرق اعتدال گویند و ديگر
 نقطه مغرب و مغرب اعتدال گویند و خطی که وصل
 باشد میان آن دو نقطه آن خط را خط مشرق و
 مغرب گویند و منطقه البروج را بتصنيف کند
 بر دو نقطه یکی را طالع و ديگر بر اعقاب و سابع
 گویند و قوسی ازین دایره که میان جزوی از
 فلک البروج با مرکز کوكب و میان نقطه مشرق
 افتد از جانب اقرب انرا سعه مشرق گویند و آنچه

ازین دایره میان فلک البروج با مرکز کوكب نقطه
 مغرب افتد انرا سعه مغرب گویند و دایره نصف
 النهار است و آن عظیمه بود که بدو قطب افق
 و بدو قطب معدل النهار گذرد و افق را بتصنيف
 کنند بر دو نقطه یکی را که بقطب شمال نزدیک
 باشد نقطه شمال گویند و ديگر یکی را نقطه جنوب
 و خطی که وصل میان این دو نقطه را خط نصف
 النهار گویند و دو قطب او دو نقطه مشرق و
 باشد و منطقه البروج را بتصنيف کنند و نقطه
 یکی را که فرق الانراض است عاشر و بتدالیا
 و ديگر بر اربع و بتدالیا گویند و بتصنيف
 کنند هر یک از نصف ظاهر و نصف خفی معدل
 و قوسی ازین دایره که میان قطب معدل النهار
 افتد میان قطب افق و دایره معدل النهار
 اقرب انرا عرض بلد گویند و دایره مشرق و مغرب
 و دایره اول السموت نیز گویند و آن عظیمه بود که
 بدو قطب افق و بدو قطب نصف النهار گذرد

و دو قطب این دایره دو نقطه شمال و جنوب
 باشند و دایره وسط سما رو به است
 و آن عظیمه بود که بدو قطب فلک البروج
 و بدو قطب افق گذرد و دو قطب این دو نقطه
 طالع و غاری باشند و او نصف کند هر یک از
 نصف ظاهر و نصف خفی از فلک البروج را و قوس
 از این دایره که میان دو قطب فلک البروج یا میان
 فلک البروج و قطب افق افتد از جانب اقرب انرا
 عرض اقلیم رومیه گویند و دایره ارتفاع است
 و آن عظیمه بود که بدو قطب افق گذرد و بنقطه
 مفروضه از فلک افق واقعه کند بدو نقطه
 که آن دو نقطه را دو نقطه سمت گویند و بنا
 سبب این دایره را سمت نیز گویند و خط
 واصل میان این دو نقطه را خط سمت گویند
 و قوسی که از این دایره میان نقطه مفروضه افق
 افتد از جانب اقرب انرا ارتفاع آن نقطه گویند
 و قوسی از افق که میان این دایره و اول السموت

افتد از جانب اقرب انرا قوس سمت آن نقطه مفروضه
 گویند و سمت ارتفاع آن نقطه نیز گویند اگر
 نقطه فوق الارض باشد اگر آن نقطه الارض
 تحت الارض باشد سمت خط طان آن نقطه گویند
 و ارد و این صفار منتهی به مدارات میول است
 و مدارات یومی نیز گویند و آن صفاری بود
 معدل که مرتسم شود از حرکت نقطهها مفروضه
 مانند اگر کواکب و غیره از حرکت معدل و این
 مدار نقطه گویند که از حرکت او مرتسم
 باشد و از مدار مرکز کواکب آنچه فوق باشد
 قوس النهار آن کواکب گویند و آنچه تحت الافق
 باشد قوس اللیل و آنچه میان افق و دایره سمت
 بنقطه مشرق و مغرب گذرد واقع شود انرا تعدیل
 النهار آن کواکب گویند و تفاضل میان هر یک
 از قوس النهار و قوس اللیل کواکب میان
 دو بقدر نصف تعدیل النهار بود و آنچه میان
 مرکز کواکب و افق واقع شود انرا دایره گویند

غرض است دان صفای بود موانی فلک
 البروج که مرتسم شود از حرکت نقطه های مقروضه
 بحر که فلک ثامن و مقطرات است و آن صفای
 موانی فوق آنچه فوق الافق باشد و مقطرات
 ارتفاع گویند و آنچه تحت الافق باشد تحت الافق
 مقطرات الخطوط گویند و از مقطرات يك
 مقنطرم که مباسطی از زمین باشد از افق حسی گویند
 و افق مذکور افق حقیقی و باقی قسمی مشهور را ما
 طول بلد و مقنوم گویند و مثال آن هر يك در محلی که
 تقریباً نصف النهار کرده خواهد شد و ان شاء الله
 تعالی السلام یا ب سیوم و بیان سبب حرکت
 فلک ثامن یعنی فلک الافلاک و فلک البروج
 و کیفیه قسم فلک البروج و ذکر ثمره احوال
 ثوابت هر يك ازین دو فلک را محیط شده است
 و وسط متوازی که مرکز ایشان مرکز عالم است
 و در فلک ثامن پنج ستاره نیست و جمیع ثوابت در
 فلک ثامن مکرر اند و فلک ثامن در قریشیان روزی

باشد

هسته افلاک

دوره ۱۰

دوره تمام کند و حرکت او از شرق مغرب باشد و
 فلک ثامن در هر هفتاد سال يك درجه قطع کند
 چنانکه در بیست و پنج هزار و دویست سال يك
 تمام کند و حرکت او از مغرب شرق باشد و منطقه
 او چنانچه سبت ذکر باشد با معدل الزمان تقاطع
 کند و در نقطه یکی از آن روز که چون کوکب حرکت
 عربی در دوزخ در جانب شمال شود از آن نقطه
 اعتدال برسی گویند و آن دیگر از خریفی و غایب
 این دو دایره یعنی میل کلی را با اعداد مختلف یافته
 و بحسب میل مابین آن دو درجه وسیع و ضیق و
 نائیه است و در نقطه از فلک البروج که غایب
 غایب بعد است و در نقطه انقلاب خوانند یکی را
 که در جانب شمال است نقطه انقلاب صیفی خوانند
 و دیگر را نقطه انقلاب شتوی در منطقه البروج
 باین چهار نقطه دو نقطه اعتدال و دو نقطه
 انقلاب چهار ربع منقسم شود و مدت مملکت
 در هر ربع فصلی باشد از فصول چهارگانه مشهور

و بر هر یک از دو ربع متلاصق ازین ارباع چهار کانه
 دو نقطه بوم کرده اند که آن ربع بان دو نقطه
 به قسم برابر منقسم شود پس پنج دایره عرض
 گذرانیده اند یکی از پنج به دو نقطه اعتدال
 چهار دیگری به نقطه متوهم و الا محاله فلک البروج
 و سایر قلاول کلی بطرح موهومه ازین پنج دایره
 وسط دایره ماره با قطب اربعه بدوازده قسم
 برابر منقسم شود و هر یک ازین دوازده قسم را
 برج گویند و طول هر برج سی درجه باشد و عرض
 صد و هشتاد درجه سه ازین برج و آن محل
 و ثور و جوزا است ربعی بود یعنی مرد و مکت
 آفتاب ازین سه برج فصل ربيع است و سنبل
 و آن سرطان و اسد و سنبله است صیفی و سه
 دیگر و آن میزان و عقرب و قوس است خریفی باشد
 و سه باقی و آن جدی و دلو و حوت است شکاری
 و چون کوکی از محل و ثور و جوزا برین ترتیب حرکت
 کند گویند بر نول حرکت کرده است و اگر برخلاف

چهارم

این برتر

این ترتیب حرکت کند گویند برخلاف نول حرکت
 کرده است و چون بروج را ابتدا از مغرب که اول
 حمل است گرفته اند حرکات موهومه بر نول باشد
 و بیاید آنست که کوکب ثانی به از کثرت محلی است
 که اقتضا آن ممکن نیست اما علما این فی الجمله
 یکبار و بیست و ستاره را رصد کرده اند و موقع
 انها از فلک البروج تعیین کرده و از برای تعیین
 و تعیین این کوکب چهل و هشت صورت بوم کرده اند
 چنانچه بعضی ازین کوکب بر نفس این صورت واقع
 میشود یعنی بر خطوطی که این صورت از آن خطوط
 مشوم میشود و یاد در میان از خطوط و اینها را کوکب
 داخل صورت گویند و چون خواهند که ازین کوکب
 خبر دهند گویند کوکبی که بر سمت فلان صورت است
 یا بر دست راست است یا بر پای چپ است و
 برین تمایس و بعضی بر بیرون ازین صورت واقع
 شوند و اینها را کوکب خارج صورت گویند و چون
 ازین کوکب خواهند که خبر دهند گویند کوکبی که بر

از

فلان صورت است با قریب ذنب فلان صورت است
 و برین قیاس و ازین صورت هر چه هست گانه ^{و بیست}
 در جانب شمال است از منطقه البروج و باز در ^{جانب} در
 جنوب و دوازده بر نفس منطقه البروج و ^{حاصل}
 بروج دوازده گانه ازین صورت گرفته اند باب چهارم
 در هیات فلاك کواکب هفت گانه که سیاره خوانند
 افتادند و فلاك است در دو ترازوی السطحین یکی را
 مثل گویند مرکز شم مرکز عالم بود و منطقه اند در سطح
 منطقه البروج و دیگری خارج المکان گویند و در
 شش این مثل بود مرکز در نقطه بود غیر مرکز عالم الکن
 منطقه اند در سطح منطقه البروج بود و سطح محاسب
 او محاسب محاسب مثل بود در نقطه مشترک و انرا اوج گویند
 و مقعر بر محاسب مثل بود در نقطه مشترک
 ان را حوض گویند و لامحه از مثل بعد از ان قرار خارج
 مرکز دگر که مختلف النحن باقی ماند یکی محیط خارج
 مرکز و دیگری محیط خارج مرکز برزقه محیط از جانب
 اوج بود و محیط از جانب حوض و رقه و غلط

مخفی بعکس و این دو کره را میگویند و شمس و جمیع کواکب
 کری مصرت مرکز در شش فلك خارج مرکز چنانچه سطح
 او محاسب بود و سطح خارج مرکز شود بدو نقطه و بهیاب
 افلاك کواکب علویه یعنی ریح و مشرق و مریخ و فلك
 زهره و غیره مثل سیه فلك شمس و بهیاب تفاوتی
 الابد و چیز یکی آنکه هر یک ازین فلك است مرکز در
 فلك خارج مرکز و چنانچه افتاد ریح خارج مرکز
 خودی تفاوتی و انرا فلك تدوین خوانند و هر یکی
 ازین کواکب چهار گانه مرکز تدوین و بر چنانچه سطح
 تدوین و کواکب سطح منطقه محاسب شده اند و دیگر آنکه
 منطقه خارج مرکز این کواکب در سطح منطقه ^{البروج}
 بلکه منطقه البروج را قطع میکنند بر دو نقطه متساوی
 یعنی دو نقطه که بر دو طرف قطری از افطار فلك
 البروج اند و ذکر این دو نقطه بعد از این خواهد آمد
 و فلك خارج مرکز را در غیر افتاب فلك محاسب گویند
 و سیه فلك در بعینه مثل سیه افلاك چهار گانه است
 و تفاوتی نیست الابد و چیز یکی آنکه در فلكی که ^{حاصل}

انما ما گویند در سخن است منطقه این فلک ^{منطقه} در سطح
 البروجست بلکه مایل است از سطح او و با حامل
 در یک سطح اند و این جهت این فلک داخل مایل
 گویند و دوم آنکه فلک دیگر بود متوازی
 السطحین محیطی که حامل در سخن است
 و مرکز آن مرکز عالم بود و منطقه اش در سطح
 منطقه البروج و آنرا فلک جوزهر گویند و
 فلک عطارد از میان فلک کواکب چهارم
 بدو چیز تفاوت دارد یکی آنکه در عطارد ^{فلک}
 که حامل در سخن است و آنرا مدبر گویند و
 مرکز عالم نیست منطقه اش در سطح منطقه
 البروج بلکه با حامل در یک سطح اند و دوم آنکه
 منطقه عطارد را فلکی دیگر است که مدبر در
 سخن است بهمان طریق که حامل در سخن
 یعنی محراب ماس محراب بر نقطه مشترک ^{منطقه}
 مفرج ماس مفرج و مرکز آن مرکز عالم است و
 در سطح منطقه البروج است و این فلک را

مثال

مثل عطارد گویند و آنچه عطارد را دواج
 باشد یکی مشترک میان مثل و مدبر و آنرا دواج
 مدبر خوانند و دیگری مشترک میان مدبر
 و حامل و آنرا دواج حامل گویند و دو ^{صنف}
 بهین طریق و صورت فلک ^{منطقه} محجب
 بدین کوفه باشد



باب پنجم در بیان حرکات افلاک کواکب
 سیاره و حرکات این افلاک بعضی از مغرب است
 و بعضی برعکس اما آنکه از مغرب غروب است
 از انجمله حرکات افلاک مملو است و آن مساوی
 حرکت ثوابت بود و باین حرکت جمیع اوجات
 حرکت کنند الا اوج فخر و اوج حامل عطار
 و حرکت خارج مرکز شمس است و آن شبانه روزی
 پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه باشد و حرکت
 افلاک حامله است و آن هرز بهر را مساوی
 حرکت خارج مرکز شمس است و عطار در ضعف
 آن و دخل را هر شبانه روزی دو دقیقه و
 چهار دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و مریخ را
 سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه و قمر را
 بیست و چهار دقیقه و بیست و دو دقیقه و پنجاه
 سه ثانیه باشد و اما آنکه از مشرق غروب است
 از انجمله حرکت مریخ عطار است و آن مثل حرکت
 خارج مرکز شمس است و حرکت جوزهر را است



وان بر شبانه روزی سه دقیقه و با تدریج تا
 باشد و حرکت مایل قمر است و ان بر شبانه
 یازده درجه و سه دقیقه و هفت ثانیه باشد
 و اما ندانیم چون شامل ارض نیستند لاجرم
 اعلائی آنها بر توالی حرکت کند اسفل برخلاف توالی
 حرکت خواهند کرد چنانچه در مختصات یعنی
 پنج کوکب غیر قمر و اگر اعلا برخلاف توالی باشد
 اسفل بر توالی خواهند بود چنانچه در قمر است
 و اولی آنست که اعلا را اعتبار کنند حرکت تدریج
 قمر را در حرکت شرقی بشمارند و باقی را در حرکات
 غربی و حرکت تدریج و انرا حرکت خاصه نیز گویند
 مقرر را در شبانه روزی سه درجه است
 و سه دقیقه و پنجاه و چهار ثانیه و هر یک از
 کوکب علویه را بقدر فضل حرکت خارج مرکز
 شمس بر حرکت حامل او باشد و زهره را شمس
 دقیقه و پنجاه و سه ثانیه باشد و عطارد را
 سه درجه و شش دقیقه و بیست و چهار ثانیه است

باب ششم در بیان احوالی که عارض میشود
 در سیارات را در طول عارض و ان چهار فصل
فصل اول در آنچه کوکب را در طول عارض
 میشود طول کوکب و تقویم کوکب نیز گویند
 بود از منطقه البروج میان اول حمل و موضع
 کوکب در طول بر توالی و مراد بموضع کوکب در
 طول طرف خطی بود که از مرکز عالم بمرکز کوکب گذرد
 و بقلع اعلا منتهی شود اگر کوکب عارض نباشد و الا
 نقطه تقاطع دایره عرضی بود که بطرف خط مذکور
 گذرد یا منطقه البروج یعنی اقرب تقاطعین ^{بطرف}
 خط مذکور و این خط را خط تقویمی گویند و
 حرکتی که کوکب یا حرکت این قوس را قطع کند
 حرکت طولی و حرکت تقویمی گویند و چون هر یکی
 از سیارات را فلان مقدار است و حرکت
 سه متشابه کرد مرکز عالم فی لاجرم حرکت تقویمی
 سیارات مختلف باشد مثلاً شمس را دو فلک است
 یکی مثل حرکت او متشابه است کرد مرکز خود

تقاطع کند

که آن مرکز عالم است و یکی خارج مرکز و حرکت او
 کرد مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خود
 متشابه است و قمر و چهار فلک است یکی چو
 و دوم مایل و حرکت هر دو متشابه حول مرکز عالم است
 و سیم حامل است و حرکت او نیز کرد مرکز عالم
 متشابه است اگر چه قیاس اقتضا میکند که
 حرکت او کرد مرکز خود متشابه باشد اما بر
 صد حساب و معلوم کرده اند که حرکت او نیز
 کرد مرکز عالم متشابه است و این یکی از مشکلات
 این فنست و چهارم فلک تدویر است و حرکت
 او حول مرکز عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز
 خودش متشابه است و هر یکی از علویه و زهره
 سه فلک است یکی مثل و حرکت او حول مرکز خود
 که مرکز عالم است متشابه است دوم فلک حامل
 و حرکت او فیه متشابه حول مرکز خود است و نه
 متشابه حول مرکز عالم بلکه حول نقطه متشابه است
 که از مرکز حامل در جانب اوج بمقدار بعد مرکز حامل

از مرکز عالم دور است بر همان سمت یعنی بر خط
 مار و بزرگترین و این نیز یکی از مشکلات این فنست
 و سیم فلک تدویر است و حرکت او نیز حول مرکز
 عالم متشابه نیست بلکه حول مرکز خود متشابه است
 و عطارد و چهار فلک است یکی مثل و حرکت او
 کرد مرکز خود متشابه است که مرکز عالم است دوم مدبر و حرکت
 او متشابه است کرد مرکز خود متشابه کرد مرکز عالم
 و سیم حامل و حرکت او فیه متشابه کرد مرکز خود
 و نه کرد مرکز عالم و نه کرد مرکز مدبر بلکه کرد
 متشابه است که در منصفه عایین مرکز عالم و حرکت
 مدبر است و بعد از آن فقط از مرکز مدبر مساوی
 بعد مرکز حامل است از مرکز مدبر و این یکی دیگر
 از مشکلات این فنست و در متعجب مایل فقط از
 حرکت حامل کرد او متشابه است مرکز بعد از مدبر
 کویندر و چهارم فلک تدویر و حرکت او متشابه است
 کرد مرکز خود متشابه کرد مرکز عالم و چون سیار
 حرکت تقوی نسبت به مرکز عالم مختلف بود اهل این

برای ضبط تفاوت ایشان اوساط و تعویلات
 اثبات کرده اند و وسط در غیر قوس بود ^{مثلاً}
 محصور میان اول محل و طرف خط وسطی بر توالی
 و در قمر آن منطقه مایل میان نقطه محاذی اول
 محل و طرف خط وسطی بر توالی و مراد ^{سطح} خط و
 در قمر خط بود که از مرکز عالم بمرکز دیر و مرکز
 و باینکه مایل منتهی شود و در شمس خطی بود که
 از مرکز عالم بیرون آید بموازاة خطی که از مرکز
 بمرکز شمس گذرد و در سطح خطی بود که از مرکز
 عالم بیرون آید بموازاة خطی که از مرکز ^{المسیر} معدل
 بمرکز دیر گذرد و حرکتی که خط وسطی ^{حرکت} باین
 این قوس وسط را قطع کند حرکت وسط خوا ^{بشد}
 و آن در شمس و بجمیع سوای عطارد بمقدار
 مجموع حرکت مثل و حرکت خارج مرکز است و در قمر
 بمقدار فضل حرکت حاصل است بر توالی بر مجموع
 حرکت جزو مایل بر خلاف توالی و در عطارد
 بمقدار فضل مجموع حرکت مثل و حاصل است بر توالی

در کتب

بر حرکت مدبر بر خلاف توالی و اما تعویلات شمس را
 تعویل نبود و آن قوسی بود از عمل میان طرف خط و ^{سطح}
 و میان طرف خط تقویمی و مادام که شمس در نصف ^{بط}
 بود یعنی از اوج بخصیض و در تعویل را از وسط ^{نقصان}
 باید کردن تا بقیوم حاصل شود و مادام که در ^{نصف}
 صاعد بود یعنی در نصف حاصل تعویل را بر ^{سطح}
 باید افزود تا بقیوم حاصل شود و این شکل ^{نقطه}
 کفیم اسان شود و در نتیجه در مثل این تعویل
 حاجه افتد
 جو حرکات
 حاصل اثبات
 بر حواله مرکز
 عالم متغایه
 نیست قوس
 از عمل که محصور یا ستر میان خط وسطی و خطی که
 از مرکز عالم بمرکز دیر و مرکز دیر را تعویل ثالث
 گویند مادام که مرکز دیر در نصف ^{یعنی} با ستر

از اوج بحضض و در واز وسط نقصان باید کرد
 و مادام که مرکز تدویر در نصف صاعدا باشد یعنی از
 اوج بحضض و در وسط باید افزود تا مرکز معدل
 حاصل شود و در عطار اوج و حضض مدبر را
 اعتبار باید کرد در قمر باین تعدیل حاجه نباشد
 چه مرکز حامل و حول مرکز عالم متشابه است
 و باز هم و قمر را تعدیل دیگر است که موجب
 تدویر بود و بدین ترتیب که موضع خطی که از
 مرکز عالم بمرکز تدویر گذرد و ما انرا خط مرکز معدل
 گوئیم و در قمر بعد معرفه حرکت وسط او معلوم شود
 و در قمر بوسیله تعدیل که مبینی در کویاوت معلوم
 میشود و اگر همین خط بمرکز کوکب بزرگ کشی در استخراج
 تقویم بتعدیل دیگر حاجه نبودی چه همین خط بنفسه
 خط تقویمی مثل ما این خط بمرکز کوکب بزرگ گذرد

مگرد و در حال یکی آنکه کوکب در زوهر مرئی باشد
 دوم آنکه کوکب در حضض مرئی و مراد بد زوهر
 حضض و نقطه بقاطع خط مذکور است یا
 تدویر آنکه دور تر است از مرکز عالم و زوهر مرئی
 گویند و آنکه نزدیک تر است حضض مرئی است
 می کنند و لا محاله خط تقویمی که کوکب چون بحکمه
 تدویر حرکت میکنند از زوهر و حضض مرئی است
 می کنند و لا محاله خط تقویمی یا خط مرکز معدل
 یا زاویه محیط میشود و این زاویه بسبب
 و بعد مرکز تدویر از مرکز عالم مختلف میشود و لا محاله
 مرکز تدویر را در اوج حامل فرض کرده اند و مقدار
 این زاویه را بحسب بودن کوکب در هر جزوی
 از تدویر استخراج کرده انرا تعدیل اول و تعدیل
 مفرد نامیده اند و باز از یاد این زاویه را
 بسبب نزدیکی شدن مرکز تدویر بمرکز عالم
 هر جزوی از اجزاء حامل استخراج کرده اند و انرا
 تعدیل دوم نامیده اند و انرا با تعدیل اول جمع میکنند

و این مجموع را تعدیل معدل می نامند و در قرمادام که
 در نصف هابط بود از تند ویر یعنی ارد زو و محض
 رود تعدیل معدل با اوسط نقصان می کنند
 و مادام که در نصف صاعد بود یعنی در نصف
 دیگر بر وسط می افزایند تا تقویم حاصل می شود
 چه اعلانی و بر تند ویر خلاف توالی حرکت میکنند
 و اسفل بتوالی و در متخیر مادام که کوکب در
 نصف هابط بود از تند ویر تعدیل معدل را در مرکز
 می افزایند و مادام که در نصف صاعد بود از تند
 معدل نقصان می کنند تا تقویم حاصل شود چه
 اعلانی و بر متخیر و بر توالی حرکت میکنند و اسفل
 نیز خلاف توالی و باین دو شکل تصور آنچه
 اسان بشود و بعضی مرکز تند ویر متخیر را در معدل
 اوسط را حامل فرض کنند و معنی

بعد اوسط را در بین زودی بیان خواهیم کرد و
 درین حال زاویه که میان دو خط مذکور یعنی
 خط تقویم و خط مرکز معدل واقع شود موجب
 کوکب را در مرکز جزو از اجزاء تند ویر استخراج کنند
 و این تعدیل اول و تعدیل مفرد خوانند و هر یک از
 زیاد و کم شدت و کم شدت زاویه مذکور را به
 قرب و بعد مرکز تند ویر از مرکز عالم موجب جزو
 از اجزاء حامل استخراج کنند و این تعدیل معدل
 کوکب و تعدیل معدل بطریق مذکور استخراج کنند
 و این طریق مشهور تر است مکن مادری در جدول
 اول را اختیار کرده ایم بنابر نکته که در جدول
 میشود بیان داشت که هرگاه حرکت مرکز کره
 نقطه متشابه باشد البته قطری از اقطار
 آن کره همیشه محازی آن نقطه خواهد بود و چون
 حرکت مرکز هر یک از تند ویر متخیر و مرکز
 معدل مسیر متشابه است لاجرم قطری از اقطار
 هر یک از این منجم همیشه محازی مرکز معدل

کوکب
 تانی بر آن تعدیل اول
 معدل است
 تقویم

و چون حرکت مرکز تدویر کرد مرکز عالم متغایر
 باینکه قطری از اقطار او همیشه محاذی مرکز
 عالم بودی اما بر صد حساب معلوم کرده اند
 که محاذات قطر از نسبت نقطه است که بعد
 او از مرکز عالم در جانب حضیض مثل بعد مرکز
 از مرکز عالم و این نقطه را نقطه محاذات گویند
 و دو طرف این قطر را که در متخیره محاذی مرکز
 معدل المستبر است و در قمر محاذی نقطه محاذات
 آنکه دور تر است و زووه وسطی گویند و آنکه
 نزدیک تر است حضیض وسطی و آنچه گفتیم
 لازم آید که مرکز تدویر در اوج یا حضیض باشد
 زووه وسطی یا زووه مرتبی و همچنین حضیض
 وسطی یا حضیض مرتبی متغیر شود و در غیر این
 دو حال از هم متفرق شوند و باین سبب برای
 معرفت خاصه مرتبی یعنی قوسی از منطقه اند
 که محصور باشد میان زووه مرتبی و مرکز کوکب
 بر توالی حرکت تدویر که تغییر اول و دوم بقول

معلوم می کنند محتاج تعدیل دیگر میشود و این چنانست
 که خاصه وسطی و آن قوسی را گویند از منطقه
 تدویر که محصور باشد میان زووه وسطی و مرکز
 کوکب بر توالی حرکت تدویر در هر وقت که خواهند
 معلوم است زیرا که حرکات تدویر چنانچه سبق
 ذکر یافت معلوم است پس مابین زووه مرتبی را
 مادام که مرکز تدویر در نصف طایفه باشد بر خاصه
 وسطی می افزایند و در نصف دیگر می کمند تا خاصه
 مرتبی معلوم شود و این مابین الزووه مرتبی را
 ثالث گویند و در متخیره مابین الزووه مرتبی مقدار
 خط وسطی و خط مرتبی که معدل است که تعدیل
 ثالث متخیره از و معلوم شده است و از این جهت
 تعدیلات در متخیره زیاده بر سه نباشد چنانچه
 در قمر اهل این فن هر یک از افلاک خارج المراكز
 و افلاک تدویر را بجز قسم کرده اند و علوی با هم
 برابر و وسطی با هم برابر و این اقسام را افلاک
 گویند و بعضی از ایشان در قسمت اختلاف ابعاد

اختیار کرد و اندر بعضی اختلاف مسیر را پس میداد
 نطاق اول و سیم بحسب هر دو رای در خارج مرکز ازج
 و حضیض باشد و در تدویر در زو و حضیض ^{میکند}
 مرکز و مبدأ نطاق دوم و چهارم پیش معیاران ابعاد
 که بعد اوسط باشد بحسب افق و آن دو نقطه تقاطع ^{طالع}
 بادایره مرسوم بر مرکز عالم اما در تدویر بمقدار ^{بعد}
 بعد مرکز از مرکز عالم و اما در خارج مرکز ^{بعض}
 قطر خارج مرکز باشد و نزد معتبران مسیر ^{بعد}
 اوسط باشد بحسب مسیر و آن در خارج مرکز ^{طرف}
 خط است که از مرکز عالم عمود شود بر خط ماه

باز و حضیض و در تدویر در نقطه تماس بحسب آن
 باد و خطی که از مرکز عالم بسوی او اید و نطاق

اول آن بود که چون کوکب از برج باد زو گذرد
 باشد و باقی بتوالی حرکت باشد و کوکب در نطاق
 اول و رابع مستقیم بود و ثانی هایت بود و در
 نطاق دیگر صاعدا و نداد و رابع مستقیم بود
 و در دو نطاق دیگر متخفص و از تصور ^{تصور}

و از آنجه عارض میشود کوکب متخیره را در طول
 رجعت و استقامت و اقامت است پیدایش
 اینست که چون کوکب در اعلا تدویر باشد حرکت
 بتوالی سریع نماید چه کوکب درین حال مجموع ^{در}
 حرکت حامل و تدویر حرکت کند و چون باسفل
 تدویر انتقال کند و بیشتر یاد کرده ایم که حرکت ^{باسفل}
 تدویر متخیره بخلاف توالی است پس حرکت کوکب

بتوالی بطوری پیدا کند چنانکه کوکب درین حال مقدار
 فضل حرکت حامل بتوالی بر حرکت تدویر بخلاف توالی
 حرکت کند و هر چند کوکب بحضض نزدیک تر شود
 حرکت تدویر بخلاف توالی سریع تر شود و فضل مذکور
 کمتر شود و کوکب بطبی تر شود اما چون هنوز حرکت
 مرکز کوکب بتوالیست کوکب مستقیم گویند تا بعدی که
 حرکت تدویر بخلاف توالی با حرکت حامل بتوالی مقادیر
 کند و کوکب چند روز چنان نماید که بکجا است
 و درین حال کوکب را مقیم گویند و بعد ازین حرکت
 تدویر بخلاف توالی زیاده آید از حرکت حامل بتوالی
 و کوکب مقدار فضل بخلاف توالی حرکت کند و درین حال
 کوکب را رجع گویند و بعد ازین هر چند بحضض
 نزدیک تر شود حرکت او در رجعت سریع تر شود تا
 که کوکب بحضض رسد و اینجا غایت سرعت او باشد
 و در رجعت چون از حضض گزرده در رجعت بطوری کند
 و تار و دبطی تر شود تا آنگاه که مقیم شود و بعد ازین
 شود و تار و دبطی استقامت سرعت تر شود تا باز از دوره

حرکت تدویر

و حالت اول عود کند و از آنجه که مقیم معلوم شد که کوکب
 در یک دوره تدویر و بار مقیم میشود یکی بعد از استفا
 و بیش از رجعت و این موضع را از تدویر مقام
 اول گویند و دیگری بعد از رجعت و بیش از استفا
 و این موضع را مقام ثانی گویند و ما این فضل را نیز
 ابعاد ما بین المراتز و مقادیر افطار تدویر ختم کنیم
 پس گوئیم بعد مرکز خارج مرکز شمال از مرکز عالم با جزا
 که نصف قطر خارج مرکز شصت درجه باشد و در
 و نیمه دقیقه و بیست ثانیه است و بعد مرکز داخل
 قمر از مرکز عالم با جزای که نصف قطر مایل شصت
 درجه باشد و درجه و بیست و سه دقیقه است
 و همین اجزا نصف قطر تدویر قمر پنج درجه و دو
 دقیقه است و بعد مرکز حامل از مرکز عالم مرکز داخل
 سه درجه و بیست و نه دقیقه است و بیشتر یا
 دو درجه و چهل و هفت دقیقه است و مخرج را
 درجه و چهارده دقیقه است و زمره را پنجاه و دو
 اما خطار در بعد مرکز حامل او از مرکز عالم بر یک درجه

باشد ثابت که بعد مرکز حامل و از مرکز مدبر است
 و همچنین بعد مرکز مدبر از مرکز معدل المسیر و بعد
 مرکز معدل المسیر و از مرکز عالم هر يك سه درجه اند
 لیکن مدبر مرکز حامل را که در مرکز خود حرکت می
 برد مزاری که اندام را مرکز حامل کویند پس لازم
 می آید که مرکز حامل در دوزخ یکبار بر مرکز معدل
 المسیر منطبق شود و درین حال بعد از از مرکز
 عالم سه درجه شود و یکبار تقاطع شود و درین
 حال بعد از از مرکز عالم نه شود درجه شود و در
 احوال میان سه درجه و نه درجه باشد مجموع
 این مقادیر که بیان کردیم با جزایست که نصف
 قطر حامل این اجزای شصت درجه باشد و همین
 اجزای نصف قطر تدویر بر داخل رانش درجه و نجاه
 یک دقیقه است و مشترک با اندازه درجه و چهل
 هفت دقیقه است و زمره را چهل و سه درجه
 و ده دقیقه است و مریخ را سی و نه درجه
 و چهل و سه دقیقه است و عطارد را بیست

دو درجه و سی دقیقه و جمیع این مقادیر که
 مذکور شد بحسب صلا است بعضی موافق است
 با رصد سابق و بعضی مخالف **فصل** در حالی
 که کوکب یا غرض میشود در عرض شمس را میخ عرض
 نبود زیرا که منطقه مثل و خارج مرکز او چنانچه
 سبق ذکر یافت هر دو در سطح منطقه البروج اند
 و باقی کوکب از منطقه البروج کاهی شمال میل کنند
 و کاهی جنوبی جهت آنکه مناطق حرام میل ایشان
 متقاطع فلک البروج است بر دو نقطه و آن دو
 نقطه را جوزهرین گویند و در علویه و قمریکه
 که چون مرکز تدویر کوکب از مرکز شمال شود
 از منطقه البروج راس خوانند و آن دیگر را ذنب
 و در سفلیین تعریف راس و ذنب بوجه مذکور
 نتوان کرد زیرا بر نکته که درین ردوی معلوم
 شد پس گویم راس زمره عقده بود که چون از
 گذر دایره متوجه شود و راس عطارد عقده
 که چون از گذر و محض متوجه شود و ذنب

هر يك قابل راس ذکر بود و دایره که بر سطح
 فلک اعلی حادث شود از توهم قطع مناطقی ^{حامل}
 مرکز عالم را افلاک مایل گویند و غایت این ^{میل}
 مقرر پنج درجه است و رطل را دو درجه و نیم
 و مشترک را یک درجه و نیم و مریخ را یک درجه و نیم
 و زهر را سه درجه و عطارد را سه درجه و نیم
 و این میل در قمر و عطویه ثابت است و در سقلیب
 ثابت نیست بلکه فلک مایل منطبق می شود بر سطح
 منطقه البروج در وقتی که مرکز تدویر سقلیب
 یکی از دو نقطه جوزهر می رسد و چون مرکز تدویر
 از جوزهر میلگرد و میل می کند نصف فلک مایل آن
 نصفی که مرکز تدویر در او است اما زهر را پنجاب
 شمال و اما عطارد را پنجاب جنوب و این ^{میل}
 می شود تا آنگاه که مرکز تدویر بمقتضای ^{میل}
 رسد انجا غایت میل باشد و بعد از آن میل ^{میل}
 میشود تا آنگاه که فلک مایل باز منطبق شود بر
 منطقه البروج و مرکز تدویر بجوزهر دیگر رسد

بعد از آن حالت اول عود کند و از آنجه که قبیم ^{لام}
 ی آید که مرکز تدویر زهر همیشه شمالی باشد از
 فلک البروج و مرکز تدویر عطارد همیشه جنوبی
 و قمر را پنجاب این یک عرض نیست زیرا که مناطقی ^{میل}
 حامل و حامل و تدویر هر سه در یک سطح اند
 و متخیره را عرض دیگر است و انجا نیست که قطر
 مار فز زره و حضیض اینها در سطح مایل نیست
 اما در عطویه مکر و قی که مرکز تدویر یکی از
 دو نقطه راس و ذنب باشد و چون مرکز تدویر
 از راس گذرد زره میل بخوبی کند از سطح مایل
 و حضیض میل شمال کند از سطح مایل و این میل
 متزاید میشود تا آنگاه که مرکز تدویر بمقتضای
 مایلین ^{میل} العقلین رسد بعد از آن میل ^{میل}
 میشود تا وقتی که مرکز تدویر بدرب رسد و
 حال قطر تدویر باز در وسط مایل را بدو ^{میل}
 مرکز تدویر از ذنب گذرد زره میل کند شمال
 و حضیض بخوبی ^{میل} متزاید می شود تا ^{میل}

مرکزند و بر باز بمشخصه ما بین العقلمین پس
 بعد از آن متناقض میشود تا انگاه که مرکزند و
 باز بر اسر رسد و قطرند و بر باز در سطح مایل
 در آید و بعد از آن حالت اول عود میکند و
 از آنجمله گفتیم لازم می آید که در زو همیشه از
 در جایب منطقه البروج باشد و حضیض
 در خلاف آنجا باشد و اما در سفلیس مکر و قتی که مرکز
 ند و بر در متصف ما بین العقلمین باشد و
 اوج و حضیض سفلیس است و چون مرکزند
 از اوج گذرد در زو میل کنند اما زهره را شمال
 و اما عطارد را جنوب و میل حضیض بخلاف این
 و این میل متزاید میشود تا انگاه که مرکزند و بر
 بعقب رسد و آنجا غایت میل قطره زو
 و حضیض باشد بعد از آن میل متناقض میشود
 تا وقتی که مرکزند و بر بحضیض رسد و قطرند
 باز منطبق میشود بر سطح مایل و بعد از آن باز
 میل کنند اما زهره را جنوب و اما عطارد را شمال

و متزاید میشود تا عقبه دیگر بغایت رسد
 میشود تا انگاه که مرکزند و بر اوج رسد و حالت
 اول عود کند و این عرض را میل زو و حضیض
 گویند و غایت این میل مرکز را نشخ رجبه است
 و مشریر اوج و درجه و جهل و مشریر قیقه است
 و مشریر اوج و درجه و مشریر قیقه و زهره را اوج
 نیم و عطارد را نشخ و ربعی است و علویه را غیر
 آنجه ذکر کردیم عرض دیگر بنود اما سفلیس را
 عرض دیگر است و آنجا نیست که قطرها را بعد
 اوسطین این دو که معاطع قطرها را بر زو
 و حضیض است بر قوام در سطح فلک مایل بود
 مکر و قتی که مرکزند و بر سفلیس در یکی از دو نقطه
 را اس و زین باشد و چون مرکزند و بر سفلیس
 از اس گذرد در طرف مشرق و طلوع ازین قطر و انرا
 طرف ماسر گویند از سطح مایل شمال میل کنند و طرف
 متقدم و از طرف صبحی گویند بخوبی این میل
 متزاید میشود تا انگاه که مرکزند و بر بحضیض

العقلي برسد و اینجا اوج زهره بود و حضیض
 عطارد و بعد از این میل متناقص میشود تا انگاه
 مرکز زهره بر ذنب سیل و قطرها بر بعدین در سطح
 مایل دراید و چون مرکز زهره بر ذنب گذرد قطر
 مسای جنوب میل کند و طرف صبا می باشد و متنا
 میشود تا انگاه که در منصفه مایل به العقلي بین یفت
 و بعد از آن متناقص میشود تا مرکز زهره بر یاز
 بر اسر سیل و قطر در سطح مایل دراید بعد از آن
 حالت اول عود میکند و این عرض را و راوی اعتراف
 والتوا گویند و غایت بعد از زهره را سه درجه
 و عطارد را هفت درجه است و ما این فصل را
 بذكر مواضع اوجات و جوارات که بحکمت خوا
 متحرکند ختم کنیم پس گوئیم در تاریخ اول محرم
 چهل و یکم از هجرت نبی صلی الله علیه و آله که تاریخ
 جدید را بران وضع کردیم اوج شمس در دو درجه و
 شش دقیقه سرطان واقع است و اوج زحل در شش
 درجه و پنجاه و شش دقیقه قوس و اوج مشتری

در بیست و نه درجه و سی و دو دقیقه سنبله و اوج
 مریخ و اوج زهره در بیست و دو درجه و بیست
 پنج دقیقه جوزا و اوج عطارد یعنی اوج مذرب
 در چهار درجه و بیست و هشت دقیقه عقرب است
 اما جوارات را سه فصل مقدم است بر اوج و
 بصر و پنجاه درجه و ذنب و متاخر است از اوج و
 بیست و نه درجه و راس مشتری مقدم بر اوج و هشتاد
 و دو درجه و راس مریخ مقدم است بر اوج و نود
 و چهار درجه و راس زهره مقدم است بر اوج و
 نبود درجه و راس عطارد متاخر است از اوج و
 بنود درجه و این همه که ذکر کردیم بحسب فصل مایل
 فصل بیستم در بیان احوال که عارض میشود کوا
 در طول و عرض یا هم کواکب خرب یا رض خصوصاً
 قمر را که چنان میشود که مواضع حقیقی این کواکب
 مخالف مواضع مرئی میشود هم در طول و هم در عرض
 بنابر این نیست که محض خارج از مرکز عالم بمرکز
 کواکب تقاطع میکند یا خطی که از موضع ناظر بمرکز

کوکب فنه است و این زاویه تقاطع را زاویه
اختلاف منظر گویند و صورتش اینست

و ارتفاع مری کوکب بقدر این زاویه از ارتفاع
حقیقی کمتر میشود و این وقت نیست که کوکب سمت
راس نباشد که اگر بر سمت راس باشد هر دو خط
بر یکدیگر متطبق میشوند و هر چند کوکب از
راس دورتر و بافق حسی نزدیکتر باشد اختلاف
منظر بیشتر باشد و غایتش وقتی بود که کوکب
بر افق حسی بود و چون دور دایره عرض گذرانیم
بموضع حقیقی کوکب از طرف خطی بود که مرکز
عالم بمرکز کوکب گذر شده منتهی شده باشد سطح
فلک اعلی و دیگر بموضع مری کوکب از طرف

خطی بود

خطی بود که مرکز عالم بموازات خطی که از موضع نا
بمرکز کوکب گذرد و بیرون آمد منتهی شده باشد
سطح فلک اعلی که باشد که این هر دو دایره عرض
بر یکدیگر متطبق میشوند و این وقت نیست که کوکب بر دایره
وسط السماء ویت باشد و درین حال کوکب را اختلاف منظر
نبود و موضع مری کوکب در طول بعینه موضع حقیقی
کوکب بود و در طول و انچه از دایره عرض میان موضع
حقیقی و موضع مری باشد و این درین حال بعینه
اختلاف منظر است اثر اختلاف عرض کوکب و گاه باشد
که این هر دو دایره متقاطع شوند و فلک البروج را
بر یکی بر نقطه دیگر قطع کنند و درین حال موضع
مری کوکب در طول غیر موضع حقیقی کوکب بود و در
وقتی از منطقه البروج که میان این دو عرضیه
اختلاف طول گویند و عرض مری که باشد که مساوی
عرض حقیقی باشد درین حال کوکب را اختلاف عرض
و گاه باشد که زیاده از عرض حقیقی بود و گاه باشد
که کمتر از عرض حقیقی بود و هر یک از این زیادتی

اختلاف عرض کو بزرگ و گاه چنان اتفاق افتد که کوکب
بر منطقه البروج باشد و منطقه البروج به سمت
گذشته باشد درین حال کوکب اختلاف عرض نبود
و اختلاف منظر بعینه اختلاف میل باشد **فصل**
چهارم در بیان احوالی که عارض میشود کوکب را در
ضاعی که نسبت بیکدیگر دارند از جمله احوالیست که قمر
عارض میشود بقیاس بیشتر آن چنانست که قمر
جرم کثیف صغیری است و از مقابل افق کسب نور
میکند و چون گردیست و از افق خود دور است
همیشه قریب بیک نیمه او که مواجه شمس **مضی**
بود و قریب بیک نیمه او مظلم و در اجتماع نیمه مظلم
بطرف ما بود و از ضوا و بهر نماید و این حال را محاق
گویند و چون از اجتماع کزرد و دوازده درجه **تقریباً**
از افق تاب و در شود قدر از نصف ماضی نمایان شود
و از ابلال گویند و تا میرود مقدار مرئی از نصف

مضی زیاد میشود تا چون بمقابل افق رتشف
مضی تمام مواجه ما شود و از ایدر گویند و چون از
مقابل کزرد قدری از نصف ماضی نمایان شود تا
ی رود مقدار مرئی از نصف کم شود تا چون باز اجتماع
رسد از نصف مضی بهر نماید و نصف مظلم تمام مواجه
ما شود و محاق این زمان شوق بعد از آن حالت
اول عود کند و ازین صورت تصور این اوضاع آسان
شود و اگر اجتماع در حوالی یک ازین دو عقده راس
یا ذنب واقع شود قمر میان بصر و افق جایل نشود
و روی افق را بپوشد و این حال را کسوف و افق تاب
گرفتگی گویند گاهی تمامی دو مشرق و غروب افق تاب **مضی**
و این را کسوف کلی گویند و گاه پاره از او را بپوشد
و این کسوف اعمری گویند و دیگری که بر روی افق
نمایان زنک ماه باشد و او گرفتگی از جانب غروب
افق تاب پیدا شود و از همین جانب ابتداء **مضی**
و اگر استقبال در حوالی یک از دو عقده واقع شود در
میان ماه و افق جایل شود و مانع آید از وصول **ضو**

اثنا بجایه پیرماه بر نك اصلی خود بنماید و این حال را
 خسوف ماه و گرفتگی گویند و خسوف نیز گاهی کلی باشد و گاهی
 جزئی و خسوف و انجلا هر دو از جانب شرق ماه میسر شود
 بر عکس کسوف و میباید دانست که اثنا بجایه همیشه ^{سطح} متوسط
 بود میان اوج قمر و مرکز تدویر و این باشد انیت که
 اوج قمر و مرکز تدویر قمر هرگاه که با مرکز شمس در نقطه
 از فلک البروج مثلاً در اول حمل مجتمع شوند مرکز تدویر
 بحرکت حامل هر شبانه روزی بیست و چهار درجه
 و بیست و دو دقیقه بتوالی حرکت کند و مایل یا محور
 اوج را انجلافت توالی بیند و مرکز تدویر را نیز رد کنند
 بمقدار حرکت خود یعنی یازده درجه و دو دقیقه
 پس بعد مرکز تدویر از شمس سیزده درجه و دو دقیقه
 مانند شمس پنجاه و نه دقیقه بتوالی حرکت کند
 مقدار مرکز تدویر نیز یکسره و اوج دور تر شود و مایل
 او و هر يك از اوج و مرکز تدویر دو و از ده درجه و
 یازده دقیقه شود و از این جهت حرکت حامل را بعد
 مضاعف گویند بعد مرکز تدویر باشد از اوج و از آنجه

یعنی بعد مرکز تدویر
 از مرکز شمس چون
 مضاعف کنند ۲

کفیم لازم آید که مرکز تدویر قمر همیشه در اجتماع و
 استقبال از اوج باشد و در تریج شمس و حضیض باشد
 و در هر ماهی دو بار با اوج و دو بار بحضیض باشد و مثل
 این تو متوسط مدبر عطارد را باشد میان مرکز تدویر
 و اوج حامل او و سببش اینست که هرگاه که مرکز تدویر
 او با اوج حامل مجتمع شود بعد از آن مرکز تدویر بحرکت
 حامل مقدار ضعف خارج مرکز شمس بتوالی حرکت کند ^{حرکت}
 و مدبر اوج حامل را بقدر حرکت مرکز شمس خلاف
 توالی برد و مرکز تدویر را نیز همین مقدار رد کند
 پس بعد اوج مدبر از هر يك از اوج حامل و مرکز تدویر
 بمقدار مرکز شمس مانند و از آنجه کفیم لازم آید که
 مرکز تدویر از آن زمان که از اوج مدبر بمقارقت
 کنند تا باز او معاودت کند دو بار با اوج حامل و دو
 بار بحضیض او و رسد از جمیع احوال که گوید با عارض
 میشود بقیاس با یکدیگر احوال است که متعبره را بقیاس
 شمس عارض شود و اینجا است که بعد مرکز تدویر
 از زاری قمر و همیشه مثل بعد مرکز تدویر است

احداث کنند و انرا خط استوا خوانند و چون دایره
 دیگر فرض کنند که بدو قطب خط استوا گذرد و بطرف
 عمارت زمین باین دو دایره چهار ربع متساوی
 منقسم شود و شمالی و دو جنوبی طول هر ربع بقدر
 نصف دایره عظیمه و عرضش بقدر ربعی از دایره
 عظیمه باشد و ازین چهار ربع یک ربع شمال ^{است}
 اما تمام او معور نیست بلکه بعضی از او در جانب شمال
 از قوسها ممکن نیست که حیوان در او تواند ^{بود}
 و آن مواضعیست که عرضش زیاده از تمام میل
 بود و در آن مقدار معور نیز موانع عمارت از کونا
 و دریاها و رودها و فتنها بسیار است و در میان
 دریاها نیز جزایر معور و غیر معور بسیار است
 و تفصیل این از کتب مسالک و ممالک معلوم می شود
 و در جانب جنوب از خط استوا اندک عمارت ^{فته}
 و اما از غایت کمی آنرا در حساب در نمی آید و میل
 عمارت را در طول منجان از جانب مغرب گرفته اند
 تا بعد شهر از آن مبدأ درجه متوالی بروج باشند

و بعضی سندوان از جانب مشرق گرفته تا بعد از ^{جهت}
 حرکت او باشد و مبدأ عمارت از جانب مشرق
 موضعیت که آنرا کنند و خوانند و از جانب
 مغرب جزیره ایست که وقتی معور بوده و اکنون
 خرابست و آنرا جزایر خاللات گویند و از آنجا تا ^{حل}
 دریای مغرب درجه است و منجان بعضی مبدأ ^{است}
 از جزایر خاللات گرفته اند و بعضی از ساحل دریای
 مغرب و جنوب را بهل صاعه معظم معوره را در عرض
 بهشت قسم کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب
 و در عرض چند آنکه در امری غایت درازی روز
 نیم ساعت تفاوت کنند و مبدأ اقلیم اول نزدیک ^{جمهر}
 آنجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف
 و ربعی ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه
 و دوازده باشد و از خط استوا تا با پنجاه
 کی عمارت داخل عمارت نداشته اند و بعضی ^{اینرا}
 داخل عمارت اقلیم دارند و مبدأ اقلیم اول خط
 استوارا گیرند و وسط اقلیم اول با اتفاق آنجا بود که

نه اطلول سیزده ساعت باشد و عرض شانزده^{جه}
 و نصف ثمن و مبدأ اقلیم دوم انجا بود که نه اطل^{طول}
 سیزده ساعت و ربع باشد و عرض بیست و سه^{ربع}
 و خمس و مبدأ سیم انجا بود که نه اطل سیزده ساعت
 و نصف و ربع باشد و عرض بیست و هفت^{درجه}
 و نیم و مبدأ چهارم انجا بود که نه اطل چهارده^{درجه}
 و ربع باشد و عرض بی و سه^{درجه} و نصف ثمن
 و مبدأ پنجم انجا بود که نه اطل چهارده ساعت
 و نصف و ربع باشد و عرض سی و هفت^{درجه}
 الا عشر درجه و مبدأ ششم انجا بود که نه اطل
 پانزده ساعت و ربع باشد و عرض چهل و سه^{درجه}
 و ربع و ثمن و مبدأ هفتم انجا بود که
 نه اطل پانزده ساعت و نصف و ربع باشد و
 عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش
 جای بود که نه اطل شانزده ساعت باشد و عرض
 چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ربع ثمن
 و آخرش نود و چهار جای بود که نه اطل شانزده ساع^ت

و ربع باشد و عرض بی و سه^{درجه} و از پنج تا
 نهایت عمارت از کمی عمارت داخل اقلیم بگیرند
 و بعضی در اقلیم داخل دارند و آخر اقلیم هفتم
 آخر عمارت گیرند و صورت اقلیم اینست
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

باب دوم در خواص خط استوا بر بقعه که بر
 خط استوا بود و دایره معدل النهار نسبت^{نسبت} را
 ان بقعه یکدزد و دو قطب معدل النهار بر افق
 بود و دایره افق جمله مرآت بری را بدو نیمه کند
 یک نیمه ظاهر و یک نیمه خفی و این سبب همیشه
 روز و شب مساوی بود و چنانکه کوکب طلوع و غروب
 بود در انجا فلک را قیاس با ان بقاع کرده منتصبه

منتصبه

و کره مستقیم خوانند زیرا که دوری فلک درین بقاع
 دو لایق باشد و منطقه البروج در شبها روزی دو بار
 بیست و یکبار بوقت وصول اول حمل است
 داس و یکبار بوقت وصول اول میزان و درین دو
 وقت دو قطب فلک البروج بر افق باشند و در
 ماره با قطب اربعه بر افق منطبق باشند و فلک
 البروج و معدل النهار در وسط افق قائم باشند
 و از اول حمل تا اول میزان اجزاء فلک البروج همه
 از جانب شمال سمت داس گذرند و قطب شمالی فلک
 البروج تحت الارض بود و قطب جنوبی فوق الارض
 و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد و آن
 بقدر میل کلی بود دایره ماره با قطب اربعه بر
 النهار منطبق شود و غایت دوری فلک البروج
 از سمت داس در موضع سرطان از جانب شمال
 هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل
 اجزاء فلک البروج همه از جانب جنوب سمت داس
 گذرند و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض بود

و قطب جنوبی تحت الارض و چون قطب شمالی بغایت
 ارتفاع رسد و دایره ماره با قطب اربعه بر نصف
 النهار منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود
 در موضع غایت دوری منطقه از سمت داس و درین
 حال ارتفاع قطب و بعد از جدی از سمت داس
 هم یکی بقدر میل کلی باشد و درین بقاع سعه مشرق
 از میل کلی بگذرد و اقصای سالی دو بار سمت داس
 این بقاع بگذرد و آن در وقت تحویل بدر نقطه اعتدال
 بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار اشخاص را
 سایه نباشد و در باقی سال در یک نیمه سایه
 از جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از جانب شمال
 و فصول سال هشت باشد و تابستان و بهار و
 وقت رسیدن اقیانوس به نقطه اعتدال باشد و در
 تابستان و بهار و وقت رسیدن اقیانوس به
 نقطه انقلاب باشد و در بهار و تابستان و وقت
 رسیدن اقیانوس به واسطه اسد و دلو باشد
 و در خریف و بهار و وقت رسیدن اقیانوس به واسطه

و عقرب باشد و بعضی علماء گفته اند اعتدال بقیع
 بروی زمین خط استواست و کویا از جهة
 تقابله احوال فصول گفته اند یعنی همیشه محال
 نزد يك است وجه مواضعی که بر خط استواست
 مانند سردان مغرب و اسافل بر بر و جنوب
 و مفر و بلاد حبشه و زنج و جنوب سرانند
 گرم سیرای بغایت است و اهل ان بقیع بسیار
 و جمعی می مانند و از اعتدال در خلق و خلق
 تیلک دور افتاده اند **باب سیم** در خواص
 افاق مایل و وجه کلی هر موضعی که نه اعتدال النهار
 و نه قطب آن بر سمت راست آن موضع باشد
 دور فلک بمرکت و ایضا مایل باشد مایل روز
 راست و افاق آن مواضع را افاق مایل خوانند
 و آن پنج قسم بود اول آنکه عرض او کمتر از میل
 بود دوم آنکه عرض او مساوی میل می بود سیم
 آنکه عرض او از میل کلی بیشتر و از تمامش
 کمتر چهارم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی

هوای

و اسافل

مراج

نجم آنکه عرض او از تمام میل کلی بیشتر و از نو کمتر بود
 و در تمامت این افاق يك قطب معدل النهار بقدر
 بلاد فوق الارض بود و دیگری همان قدر تحت الارض
 و این افاق همه معدل النهار را تنصیف کنند پس
 اقسام یکی از دو نقطه اعتدال رسد روز و شب
 مساوی باشد و مدارات یومی را تنصیف نکنند
 بلکه مدار هر نقطه که بعد از عرض از معدل النهار کمتر
 از تمام عرض باشد بود و آن مدار را قطع نکنند پس
 اگر در جهة قطب ظاهر بود آن مدار ابدی الظهور
 بود و اگر در جهة قطب خفی بود ابدی الخفا بود
 و در مدارات ابدی الظهور و همچنین در مدارات
 ابدی الخفا یکبار اعظم جمع بود و محاسن افق
 و آن مدار می بود که بعد از برابر تمام عرض باشد
 و دیگری مدارات را بدو قسم کرد یکی بزرگتر و یکی
 خور در آنچه در جهة قطب ظاهر بود قسم ظاهر
 بزرگتر از قسم خفی بود و آنچه در جهة قطب خفی
 بود برعکس و هر دو مدار که از وجوه معدل النهار

بعد از آنکه بر این بود ظاهر هر یک مساوی خفی و یکی
 باشد و هر دو مدار که در یک جهت بود قسم
 ظاهر نزد یکتر بمعدل النهار نیز که از قسم ظاهر دور
 بود اگر در جهت قطب خفی باشد و بر عکس اگر در
 جهت قطب ظاهر باشد و باین سبب هر افعی که
 مدار هر دو منقلب یا قطع کند در از ترین روزها
 دورتری بود که افتاب در آن منقلب باشد که از
 جانب قطب ظاهر بود چه در ترین مدار افتاب
 از معدل النهار مدارد و منقلب باشد و چون افتاب
 از آن منقلب بگذرد هر دو روز کوتاه تر از روز گذشته
 بود تا دیگر منقلب و اینجا کوتاه ترین روزها
 و بعد از آن هر دو روز دراز تر بود از روز گذشته
 تا رسیدن بمنقلب اول و هر کوی که بعد از آن
 معدل النهار در جانب قطب خفی بود آن کوی
 فوق الارض و دایره اول سموت نرسد و آن کوی
 که بعد از آن معدل النهار در جانب قطب ظاهر
 مثل عرض بلد باشد در دوری یکبار نسبت ^{رسد} البراس

و خمس دایره اول سموت مشرق فوق الارض و آنچه
 بعد از اویش نشان عرض بلد بود بدایه اول سموت
 نرسد و آنکه بعد از آن کمتر از عرض بلد بود مدار آن
 سموت را فوق الارض بود و نقطه قطع کند
 یکی شرقی و دیگری غربی پس کوی که در آن دو نقطه
 باول سموت **باب چهارم** در خواص
 یک کس قسم از قسم پنج گانه افاق مایل اما در قسم
 اول مداری که بعد از آن معدل النهار در جانب
 قطب ظاهر بود بقدر عرض بلد فلك البروج را
 قطع کند در دو نقطه مساوی البعد از منقلب
 و چون افتاب یکی از آن دو نقطه رسد در نصف
 النهار آن روز هیچ شخص را سایه نباشد و در
 قطب فلك البروج بر افق باشند و ما دام که
 افتاب که در آن قوسی بود از فلك البروج که
 این دو نقطه بود از جانب قطب ظاهر افتاب از
 سمت راست در جانب قطب ظاهر بگذرد و سایه
 النهار در جانب قطب خفی افتد و در قوس باقی از

فلک البروج از سمت راس در جانب قطب خفی ^{فصل}
 و سابع در جانب قطب ظاهر افتد و دو قطب ^{فلک}
 البروج را طلوع و غروب بود و مادام که قوس
 اول بر نصف النهار گذرد و قطب فلک البروج
 که در جانب قطب ظاهر بود تحت الارض بود و
 دیگر فلک البروج فوق الارض و مادام که قوس
 دوم بر نصف النهار گذرد یعنی قطب فلک البروج
 که در جانب قطب ظاهر بود فوق الارض باشد و
 دیگر تحت الارض و ارتفاع افتاب در نصف
 دو غایت بود یکی درجه قطب ظاهر و ان ارتفاع
 در جانب نقصان بیشتر بود و دیگری درجه ^{قطب}
 خفی و ان کمتر بود و اما در قسم دوم مدار منقلب ^{بیش}
 درجه قطب ظاهر بود نسبت راس گذرد و مدار دیگر
 منقلب نسبت راس و ارتفاع افتاب را غایت ^{بیش}
 نبود در جانب نقصان و در جانب زیاده ^{بیش}
 و سابع همیشه در جانب قطب ظاهر بود الا ان دور
 افتاب در منقلب ظاهر بود و در ان روز هیچ شاخص با

سابع باشد و یکی قطب فلک البروج که در جانب
 قطب ظاهر بود ابدی الظهور بود و در دور یکبار
 مماس افق شود و غروب نکند و قطب دیگر ابدی ^{الظفر}
 بود و در دور یکبار مماس افق شود و طلوع نکند و اما
 در قسم سیم افتاب در ارتفاع بود یکی اعلى که بقدر مجموع
 تمام عرض بلد میل می باشد و دیگر اسفل که بقدر ^{فضل}
 تمام عرض بلد میل می کند و قطب ظاهر فلک البروج را دور
 ارتفاع بود یکی اعلى بوقت رسیدن منقلب خفی و نصف ^{قطب}
 النهار و دیگر اسفل بوقت رسیدن منقلب دیگر و نصف ^{قطب}
 النهار اما در قسم چهارم مدار منقلب ظاهر اعظم مدارات
 ابدی الظهور بود و مدار منقلب خفی اعظم مدارات
 ابدی الخفا در دور یکبار منقلبین بافق دست در ^س
 حال قطب بروج ظاهر نسبت راس رسد و قطب ^س
 خفی سمت راس و منطقه البروج بافق منطبق شود
 و بعد از ان یک نیمه منطقه البروج یکبار از افق ^{خیزد}
 و یک نیمه دیگر یکبار از افق فرو شود و ان نیمه دیگر که
 تحت الارض بود بترجیح طلوع کند تا تمامی ان نصف

یا یکدوره معدل النهار برابر طلوع کند و آن نیمه که فوق
 الارض بود بتدریج غروب کند تا تمامی آن با یکدوره معدل
 النهار غروب کند پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نصف
 که از اول جری تا اول سرطان بود یکبار طلوع کند و
 دیگر نصف دیگر در معدل طلوع کند و اگر قطب ظاهر
 جنوبی بود بعکس این باشد یعنی آن نصف که از اول
 سرطان تا اول جری بود دفعه برابر و نصف دیگر بتدریج
 در مدت یکدوره معدل درین افاق روزی افزاید
 تا یکدوره همه روز شود و آن روز را شب و پیش
 بدیدی آید و یاقربا یکدوره همه شب شود و آن
 روز بنود و غایت ارتفاع افنا بقدر ضعف میل
 باشد و در جانب شمال باین افاق غارت منتهی شود
 و اما در قسم پنجم اعظم مدارات ابری الظهور منطقه
 البروج را قطع کند بر دو نقطه که میل آن دو نقطه
 درجه قطب ظاهر برابر تمام عرض بلد بود و اعظم مدارات
 ابری الحقایق و منطقه البروج را قطع کند بر دو نقطه
 متساوی المیل درجه قطب خفی و منطقه البروج باین

چهار نقطه چهار قوس منقسم شود یکی ابری الظهور و در
 آن قوس منقلب قطب ظاهر بود و مدت بودن اقیاناب
 درین قوس چهار طول باشد و دیگری ابری الخفا و در
 منصف منقلب یکبار بود و مدت بودن اقیاناب
 درین قوس لیل طول باشد و دو طرف قوس اول مساوی
 افق شود و غروب نکند و دو طرف قوس دوم مساوی
 افق شود و طلوع نکند اما از دو قوس باقی آنکه در
 منقش اول حمل بود معکوس طلوع کند یعنی آخر قوس
 پیش از اول طلوع کند برخلاف معهود و مستوی
 غروب کند اگر قطب ظاهر شمالی باشد و مستوی طلوع
 کند و معکوس غروب کند یعنی آخر قوس پیش از اول
 غروب کند اگر قطب ظاهر جنوبی بود و آن قوس که اول
 میزان بر منقش بود بعکس مذکور طلوع و غروب کند
 و درین افاق منقلب ظاهر را دو ارتفاع بود یکی اعلی
 و آن بقدر مجموع میل کلی و تمام عرض بلد باشد درجه
 قطب خفی از سمت یاس و دیگری اسفل و آن بقدر فضل
 عرض بلد بر تمام میل کلی باشد درجه قطب ظاهر

از سمت راست قطب ظاهر فلک البروج با منقلب ظاهر
 از دو طرف سمت راست بر نصف النهار بدو ارتفاع متساوی
 باشند و همچنین قطب خفی با منقلب خفی و ما بجهت راست
 تصور طلوع و غروب معکوس افقی فرض کنیم که عن
 هفتاد و درجه شمالی باشد و در آن عرض و برج ابدی
 الظهور باشند و آن جزو او سرطان بود و مدت
 بودن افتاب درین دو برج چهار طول بود و دو
 برج ابدی الخفاء و آن قوس و جدی بود و مدت
 بودن افتاب درین دو برج لیل طول بود و دو
 برج باقی رطلوع و غروب بود چهار برج که منصف
 آن اول حمل بود معکوس طلوع کند و مستوی غروب
 کند و چهار برج دیگر که منصف آن اول میزان باشد
 برعکس یعنی مستوی طلوع کند و معکوس غروب
 کند پس در وقتی که اول سرطان بر ارتفاع اعلی
 باشد در جانب جنوب آن چهل و سه درجه و نیم
 باشد و اول میزان بر مطلع اعتدال باشد و اول
 حمل بر مغیب اعتدال و نصف ظاهر فلک البروج

جانب جنوب باشد ما بین مغیب مطلع اعتدال و
 فلک البروج بر ارتفاع اسفل بود و آن چهل و شش
 درجه و نیم باشد و در آن وقت بیات فلک برین
 شکل باشد

و چون بحرکت اولی حرکت کنند اجزاء میزان و عقرب
 مستوی طلوع کنند و اجزاء حمل و ثور مستوی غروب
 کنند چنانکه مطلع هر جزوی از اجزاء میزان از
 مطلع اعتدال دورتر و مجنوب نزدیکتر میشود
 از مطلع جزوی که پیش از وی باشد و مغیب
 جزوی از اجزاء حمل از مغیب اعتدال دورتر و شمال

نزدیکتر میشود و از غیب جزئی که پیش از وی باشد
 و هم برین ترتیب جای عقرب نور را سه شرق
 از جانب جنوب و سه مغرب از جانب شمالی
 افزاید تا چون نوبت طلوع باول قوس رسد نوبت
 سه شرق بنقطه مغرب رسد و اول قوسی ^{جنوب} ^{نقطه} شمال
 جنوب شود و طلوع نکند و چون نوبت غروب
 باول جوزا رسد نوبت سه مغرب بنقطه شمال
 و اول جوزا ماس نقطه شمال شود و غروب نکند و
 وضع فلک البروج چنان بود که نیمه ظاهر او
 از اول جوزا تا اول قوس در جانب مغرب بود از
 شمال تا نقطه جنوب و قطب ظاهر فلک البروج بر دایره
 اول سموت باشد از جانب شرق و وضع فلک بدین ^{شکل}
 شکل باشد در آن وقت

و بعد از آن چون حرکت کند و از جوزا از نقطه شمال
 از افق بلند شود و در جانب شرق آید و اول قوس از
 نقطه جنوب از افق فرو شود و در جانب مغرب آید و قوس
 از ثور که باول جوزا پیوسته بود از افق پرامت ^{کبر}
 معکوس یعنی آخر برج پیش از رجه بیست و نهم
 نهم پیش از رجه بیست و ششم تا تمام قوس طلوع کند
 بعد از آن بهمین ترتیب اجزای حمل بنو طلوع و هر جزئی از
 اجزای این دو برج که طلوع کند مطلع او از نقطه شمال
 دور تر و بمطلع اعتدال نزدیکتر میشود از مطلع جزئی
 که پیش از او طلوع کرده باشد و هر جزئی که طلوع
 کند نظیر او اجزای عقرب میزان غروب کند و غیب
 هر جزئی که از نقطه جنوب دور تر و بمخفیة اعتدال
 نزدیکتر از غیب جزئی که پیش از او غروب کرده
 باشد تا تمامی ثور و حمل از ربعی که میان شمال و
 باشد بگذر آید و تمامی عقرب و میزان و ربعی که میان
 جنوب مغرب باشد فرو شود و چون نوبت طلوع
 اول حمل رسد از نقطه شرق طلوع کند و اول میزان

از نقطه مغرب غروب کند و درین وقت نصف ظاهر از
 فلک البروج که از اول حمل بود تا اول میزان در جانب
 شمال بود از مطلع اعتدال تا مغرب او و اول سرطان
 بر ارتفاع اسفل بود از جانب شمال و آن سه درجه
 و اول جدی تحت الارض بر اعطاط کمتر بود در جانب
 جنوب و آن هم سه درجه و نیم باشد و هر دو بر
 نصف النهار باشد و قطب ظاهر فلک البروج بر نصف
 النهار بود در جانب جنوب سمت اسرار ارتفاع
 شد درجه و نیم باشد و بیست فلک برین شکل باشد

و بعد از آن بحکمت اولی برقرار گذاشته صورت دوازده گانه

برآمدند گیرند از ربعی که مابین مطلع اعتدال و نقطه
 جنوب باشد و سنبله و اسد معکوس فرو شود و مشترک گیرند
 در ربعی که مابین مغرب اعتدال و نقطه شمال باشد و ما جو
 نوب طلوع با اول لورسد و اسر جنوبی برینا بدو
 غروب با اول اسر رسد و اسر شمال شود و فرو شود و نصف
 ظاهر فلک البروج از اول دلو تا اول اسد در جانب شرق
 بود از نقطه جنوبی تا نقطه شمال و قطب ظاهر فلک البروج
 بر دایره اول سموت باشد در جانب مغرب و در آن
 وقت هیات فلک برین شکل بود و بعد از آن

بحکمت اولی اسد

از نقطه شمال

در جانب شرق

بلند شود و بر

اسد و سنبله

مستوی طلوع

طالع انداز ربعی که میان شمال و شرق باشد و اول
 از افق فرو شود و در جانب مغرب بدو و اجزاء دلو و سنوت

مستوی غروب کند و ربعی که میان جنوب و مغرب باشد
 تا جود نزول طلوع بول میزان رسد از نقطه مشرق
 طلوع کند و اول حمل از نقطه مغرب غروب کند و وضع
 اول که در اینجا آغاز کردیم باز آمد **باب پنجم**
 در خواص موضعی که عرضش ربع دور بود و آن
 در همه روی زمین جز در دو نقطه نتواند بود و در
 دو موضع قطب معدل النهار بر سمت الراص بود و در
 معدل النهار بر افق منطبق و دور فلک احوی باشد
 و هر نقطه که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی معدل
 النهار حرکت میکنند طلوع کند و غروب بلکه
 بر ارتفاع مساوی که میگردد و اگر قطب شمالی بر
 راس بود نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی خفی
 و اگر قطب جنوبی بر سمت راس بود بر عکس طلوع
 و غروب بود الا حرکت ثابته پس هر که حرکت
 خاص خود را در جهت شمال معدل بجهت جنوب بخواهد
 جنوب بجهت شمال آید طلوع کند یا غروب و چون
 بر معدل النهار بود بر افق بود و افتاب یک نیمه سال که

در برجهای شمال بود در افقی که قطب شمال بر سمت راس
 بود فوق الارض و در یک نیمه تحت الارض و در افقی که
 قطب جنوبی بر سمت راس بود بعکس بر شیب از روی
 یکسال بود یک نیمه روز و یک نیمه شب بقدر آنکه
 در نصف یخی تر و در نصف سرسبز باشد میان روز
 و شب تفاوت باشد و آن فقر بسیار است شبان روز باشد
 و در بر افق مشرق از مغرب متمیز نبود و در همه جهات
 شاید که کوکب طلوع کند و غروب کند و نصف النهار
 بلکه در همه جهات بغایت ارتفاع شاید که برسد و
 ارتفاع افتاب بقدر میل یکی باشد **باب ششم**
 در بیان مطالع بروج مطالع قوس بود از معدل که
 با قوسی از منطقه البروج طلوع کند و این قوس
 درجه سواد طالع گویند و مغاری قوسی بود از
 که با قوس از بروج غروب کند و در خط استوا
 دو دایره میل که یکی افق بود و منفرشتند یعنی انحراف
 در میان دو دایره میل بود از معدل مطالع بود در
 از بروج در میان این دو دایره میل افتد و مطالع خط

استوار مطالع فلک مستقیم گویند و مطالع ^{مستقیم} کوه
 گویند و در افاق مایل به مستقیم شوند میان افق و عظیمه
 باول قوسی از بروج گذرد و محاسن عظیمه را برابری ^{الظهور}
 شود و در خط استوا هر ربع که متحد شود بدو نقطه
 از چهار نقطه و اعتدال و دو انقلاب بر ربع طلوع کند
 و با دیگر قوسهای متساوی از فلک البروج قوسهای
 متساوی از معدل النهار طلوع کنند بلکه هر قوسی که
 کمتر از ربع باشد یا بیش از نصف اگر یک طرفش احدی
 الاعتدالین بود مطالع العشر کمتر از ربع باشد و اگر یک
 طرفش احدی الانقلابین باشد مطالع العشر بیشتر از ربع
 باشد و هر قوسی که بیشتر از ربع و کمتر از نصف بود
 یا بیشتر از سه ربع بود بعکس این باشد یعنی مطالع
 آنکه یک طرفش احدی الاعتدالین بود بیشتر از ربع باشد
 و مطالع آنکه یک طرفش احدی الانقلابین بود کمتر
 باشد و منطقه البروج بچهار ربع منقسم شود که
 نقطه های چهارگانه بر او ساطین چهار ربع باشد
 و ربعی که احدی الاعتدالین بر او منصف او باشد

زیاد باشد از مطالع خود شریع پنج درجه و ربعی
 که احدی الانقلابین بر او منصف او باشد کمتر باشد
 از مطالع خود به پنج درجه و ربع تفاوت میان طلوع
 ربع با طلوع ربعی ده درجه تواند بود و مطالع هر
 چهار قوسی که ابعاد ایشان از دو نقطه اعتدالین
 بود مانند ده درجه اول حمل و ده درجه اول ^{منبر}
 و ده درجه آخر حوت و ده درجه آخر سنبله
 متساوی بود و مطالع هر ربعی برابر مطالع ربع
 بود این همه که گفتیم در خط استوا بود اما در افاق
 مایل به نصف یا نصف طلوع کند اگر متحد با اعتدالین
 باشد و ربع هر ربع طلوع کنند بلکه ربعی که یک طرفش
 اعتدالی بود که چون کوکب بوالی از و گذرد نیم
 قطب ظاهر شود یا کمتر از ربع معدل طلوع کند ^{معدل}
 تعدیل النهار کلی یعنی تعدیل النهار مدار منقلب
 و ربعی که یک طرفش اعتدال دیگر بود یا بیشتر از ربع
 طلوع کند هم بمقدار تعدیل النهار مذکور و مطالع
 نصفی که بر نصف او اعتدال اول او بود کمتر از

از منصف

مطالع نصف دیگر بود باربعة امثال تعدیل النهار
 کلی و از آنچه گفتیم حکم دو نصف متحد با فلك زمین
 معلوم شد اما حکم دو نصف متحد با اعتدالین یکی
 بود لیکن در نیمه برولا و در دیگر نیمه برخلاف
 و لا یعنی مطالع برج حمل برابر بود با مطالع برج حوت
 و مطالع دو برج حمل و ثور برابر بود با مطالع دو
 برج حوت و دلو و برین قیاس هر دو قوس که بعد
 ایشان از نقطه اعتدال مساوی بود و مطالع ایشان
 برابر بود و مطالع هر برجی با مقادیرش برابر بود
 لیکن با مقادیر نظیرش برابر بود و مطالع هر برجی
 در افق شمالی برابر بود با مقادیر سیلان برج در افق
 جنوبی که عرضش برابر آن افق شمالی بود و مطالع
 جزئی از فلك البروج قوسی بود از معدل میان اول
 حمل و نقطه اعتدال النهار که با آن جزا از فلك البروج
 تا از اعتدال بری طلوع کند بر توالی و ابتدا مطالع برای آنکه در عمل
 کینند و مطالع ظاهر شود **باب پنجم** در بیان درجه عرض
 استوائی و مطالع از انقلاب
 طلوع و درجه غروب درجه مرکب که درجه باشد

از انقلاب

از فلك

از فلك البروج که با کوبک نیم نصف النهار گذرد
 و چون کوبک بر احدی المقلبین باشد با عدیم العرض
 بود درجه کوبک یعنی درجه مر باشد و الا هر یکی
 نقطه دیگر باشد از فلك البروج و قوس ما بین آنها
 اختلاف مرکب باشد و اگر درجه کوبک در نصف بود که
 از منقلب ظاهر است تا منقلب خفی پیش از کوبک نصف
 النهار رسد اگر عرض کوبک در جانب قطب ظاهر باشد
 و بعد از کوبک نصف النهار رسد اگر عرض در جانب
 قطب خفی باشد و اگر درجه کوبک در نصف دیگر
 بود بعکس اینها باشد یعنی بعد از کوبک نصف النهار
 رسد اگر عرض کوبک در جانب قطب ظاهر باشد و
 از کوبک رسد اگر عرضش در جانب دیگر باشد و در
 طلوع درجه را گویند که از فلك البروج با کوبک
 نیم طلوع کند و درجه غروب درجه را گویند که
 با کوبک غروب کند و حکم درجه طلوع و غروب در
 خط استوا یعنی حکم درجه مر باشد با تفاوتی اما
 در غیر خط استوا در افق که عرضش زیاد از معدل باشد

در غیر خط استوا

کوکب پیش از درجه اش طلوع کند و بعد از درجه ^{اش}
 غروب کند اگر عرض کوکب درجه قطب ظاهر ^{بکس}
 اگر عرض کوکب درجه قطب خفی باشد یعنی بعد از درجه ^{چه}
 طلوع کند و پیش از درجه غروب کند و در افق
 عرض مساوی میل کواکب باشد حکم طلوع و غروب ^{است}
 بعینه میسر آنکه اگر کوکب را اعتدال باشد که چون
 از و گذرد در جانب قطب خفی شود درجه اش
 با هم طلوع کند و اگر را اعتدال دیگر باشد با درجه ^{اش}
 با هم غروب کند و در باقی افاق یا به منطقه البروج
 بدو نقطه که بعد از اعتدال که چون کوکب
 از و گذرد در جانب قطب خفی شود چون بعد ^{نقطه}
 بود که سمت راست گذرد از منقلب ظاهر بدو ^{قطعه}
 مختلف مقسم شود یکی صغری بر منتهی اعتدال
 مذکور بود و دیگری عظمی و بر منتهی اعتدال ^{بکس}
 بود پس اگر درجه کوکب اجزای النقطتين باشد
 کوکب با درجه اش با هم طلوع کند و اگر کوکب درجه ^{کوکب}
 یکی از درجات قطعه صغری باشد بعد از درجه ^{اش}

طلوع کند اگر عرض کوکب در جانب قطب ظاهر باشد و ^{بیش}
 از درجه اش طلوع اگر عرض در جانب قطب خفی باشد
 و اگر درجه کوکب از درجات قطعه عظمی باشد ^{بکس}
 باشد یعنی کوکب پیش از درجه اش طلوع کند اگر عرض
 در جانب قطب ظاهر بود و بعد از درجه اش طلوع کند
 اگر عرض در جانب قطب خفی باشد و نیز منطقه البروج
 بدو نقطه دیگر که نظیر آن دو نقطه باشد بدو ^{قطعه}
 مختلف مقسم شود قطعه صغری نظیر قطعه صغری ^{بود}
 مذکور و قطعه عظمی مذکور بود پس اگر درجه کوکب ^{بیش}
 یکی از این دو نقطه باشد کوکب با درجه اش با هم
 کنند و اگر یکی از درجات قطعه صغری باشد کوکب پیش
 از درجه است غروب کند اگر عرض در جانب قطب ^{ظاهر}
 باشد و بعد از درجه اش غروب کند اگر عرض در جانب
 قطب خفی باشد و اگر درجه کوکب از درجات قطعه عظمی ^{عظمی}
 باشد حکم بعکس این باشد یعنی کوکب بعد از درجه ^{اش}
 غروب کند اگر عرض کوکب در جانب قطب ظاهر بود و ^{بیش}
 از درجه اش غروب کند اگر عرض در جانب قطب خفی ^{باشد}

نظر به عظمی

و باید دانست که هر کوی که درجه طلوع او در نصف
 بود که میان شمس و نظیر جزا است آن کوی در طلوع
 کند و اگر در نصف دیگر بود آن کوی در طلوع کند
 و درجه غروب کوی که در نصف اول باشد در غرب
 کند و اگر در نصف دیگر باشد بر وزغ و کند **باب**
 و شفق **هشتم** در بیان صبح و شمس و شفق که در
 جانب شرق پیش از طلوع افتاد پیدا شود و شفق
 در ششانیست که بعد از غروب افتاد در جانب غرب
 باقی ماند و صبح و شفق صبح و شفق که متشابه اند و
 متقابل چه در اول ظهور صبح و ششانی بغایت ضعیف
 و طولانی باشد و آنرا صبح کاذب خوانند و بعد از آن
 روشنایی برافق پدید میشود و آنرا صادق میگویند و
 بعد از آن ظهر میگذرد تا بوقت که افتاد طلوع کند
 و شفق بعکس اینست چه بعد از غروب افتاد
 افق غربی ظاهر میشود و بعد از آن بیاض صبح
 و بعد از آن بیاض یا در طولانی تا آنکه که **شفق**
 بشود و بقیه و امتداد معلوم شده است که در ابتدا

و ابتدا شفق انحطاط افتاد به یک درجه باشد پس
 در افق که عرضش چهار و هشت درجه و نیم باشد وقتی
 که افتاد در نصف ظاهر باشد آخر شفق باول صبح متصل
 چهار تا انحطاط افتاد درین عرض درین وقت از
 درجه میگذرد و در افق که عرضش زیاد از آن گذرد باشد
 شفق با ششانی رسیده صبح پیدا شود **باب نهم**
 در بیان تاریخ سال و ماه و اجزای آن در ششانی روز و شب
 چون اجزای آن از نیم سماوی ظاهر تر افتاد و ماه سال
 گردش بر دور افتاد نهاده اند و مدتی دیگر در افتاد
 از هنگام مفارقت از نقطه چون اول حمل مثلا تا بوقت
 معاودت آن بان نقطه یکسال اعتبار کرده اند و ماه گردش
 بر دور ماه نهاده اند یعنی از هنگام مفارقت و آنرا وضع
 معین با افتاد چون اجتماع با بهلال تا بوقت معاودت
 او همان وضع یکماه اعتبار کرده اند و چون دوازده
 دوره ماه نزد یکست دیگر و افتاد بعضی دوازده
 ماه را یکسال گرفته اند و این را سال قمری گویند و آن دیگر را
 سال شمسی چون دوره ماه نزد یکست بوقت سیر افتاد

بکبرج ۲ در يك برج بعضی مرت سیر افتاد براد رنگ ماه اعتبار کرده اند

و این را ماه شمسی گویند و آن دیگر را ماه قمری پس
از سال و ماه شمسی باشد و قمری و شبانروز و وقت
یک حقیقی و آن نزد مجانب و لایات و مغربین از نیم روز
تا نیم روز دیگر و نزد مجانب و او مغرب را نیم شب تا نیم
شب دیگر و هر دو اصطلاح مقدار شبانروز و اختلاف
افاق مختلف شود چه آن بمقدار یکدوره معدل است
یا مطالع استوایی قوسی که افتاد بر خاص خود قطع کرده است

عرب و اهل
شیع از اول
نسل تا
اول شب و یک
و نوزدهم

از نیم روز تا نیم روز دیگر تا نیم شب تا نیم شب
دیگر از اول روز است تا اول روز دیگر و برین اصطلاح
میزان شبانروز در افاق جبری دیگر میشود و این اختلاف
شبانروز بسبب اختلاف مطالع است و چون شبانروز
اطلاق کنند مراد مطالع مجانب باشد و دوم شبانروز
و آن مقدار یکدوره فلک اعظم است یا سیر وسط شمس که
آن پنجاه دانه دقیقه و هشت ثانیه و هشت ثالثه است
مطالع قوسی که افتاد بر خاص خود قطع کند مختلف است
یکی آنکه سیر افتادگاه سریع میباشد و گاه بطی چنانچه بیشتر

معلوم

معلوم شده است هر قوسی که افتاد بر خاص خود
قطع کند گاه زیاده از وسط می باشد و گاه کمتر و آنکه
بر مقدار یکی که حرکت افتاد بر سرعت بطی مختلف نشود
و در این قوسهای متساوی قطع کردی مطالع این قوسها
چنانچه بیشتر معلوم شده است متساوی نمیشود
یا این دو سبب مقدار شبانروز حقیقی و شبانروز
مختلف میشود چنانچه گاه شبانروز حقیقی زیاده از
وسط میشود و گاه بعکس این تفاوت را تعدیل الایا
گویند و آن يك روز و دو روز محسوب شود و اما چون
مرت بسیار شود محسوب شود و نزد مجانب مایل فاس
و دوم از طلوع مرکز افتاد است یا غروب و نزد اهل شیع
از طلوع صبح صادق است تا غروب تمام حرم شمس
و روز معلوم شد بر اصطلاح شبانروز مطالع معلوم
چه انتهای روز را بتدوین است و انتهای این انتهای
و هر يك شبانروز وسط و حقیقی را بیست و چهار نیم
متساوی کنند و این را ساعت استوایی و معتدله گویند
و اقسام وسطی را ساعت وسطی اقسام حقیقی را ساعت

تمام حرم شمس و چون روز
معلوم شد بر اصطلاح
شبانروز این اصطلاح
معلوم شود
باز اصطلاح

حقیقی گویند و نیز بر یارانش روز را بدوازده قسم
 مساوی کنند و آنرا ستاعا موجه و ستاعا زمانیه
 گویند و اول سال که در آن سال حادثه عظیمه واقع
 شد باشد چون ظهور منی باد و لغی باطونانی
 یا زلزله یا امثال اینها آنرا مبدأ سالند یا ضبط حوادث
 که کنند دیگر که خواهند باین مبدأ نسبت کنند و آن تاریخ
 خوانند و آن بحسب اصطلاح هر قوم مجری دیگر باشد
 و از آنجه مشهور است تاریخ مجری است و تاریخ
 قمری و تاریخ رومی و تاریخ ملکی اما تاریخ مجری اول
 آن اول محرم است که بوده است که حضرت پیغمبر
 محمد صلی الله علیه و آله از مکه بمکه هجرت کرده
 و اهل مدینه ماههای این تاریخ را از رجب و ربیع الاول
 تا رجب و ربیع الاول هر یک از سی روز زیاده بنا
 و از رجب و روزه روز کمتر و تا چهار ماه مشهور است
 سی و پنج روز و سی ماه متوالی است و نه نیست
 و زیاده و کمتری در آن ماه را کسی که بگزیند و اساسی
 ایشان بجهت شهرت از ذکر مستغنی است و بخواند

سی و یک روز گیرند و صفر را بیست و نه روز و پنج روز
 سی و یک روز گیرند و یکم را بیست و نه روز تا آخر سال
 در هر سی سال یازده بار و پنج راسی سی گیرند و آن
 و پنجم و هفتم و دهم و سیزدهم و پانزدهم و بیستم و یکم
 و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم باشد و این
 یازده سال سالهای کبیسه باشد و در لفظ نیز پنج
 ادو و ط جمع است و یعنی بجای یازدهم و شانزدهم
 کبیسه دارند پس باین ترتیب هر یک از ادو و ط باشد و اما
 تاریخ قمری از اول سال جلوس میزد و درین شهر باید
 بوده است و سید و شصت و پنج روز را کسر
 سال گویند و ماههای راسی سی و یک روز و پنج روز
 زیاده را بعضی در آخر این ماه گیرند و بعضی در
 آخر سال گیرند و نام ماهها اینست ۵ فروردین ماه
 ۵ اردی بهشت ماه ۵ خرداد ماه ۵ تیر ماه
 ۵ مرداد ماه ۵ شهریور ماه ۵ مهر ماه ۵ آبان
 ۵ آذر ماه ۵ دی ماه ۵ بهمن ماه ۵ اسفند ماه
 ماه اما تاریخ رومی مبدأ او بعد از وفات اسکندر

فقط غرض روی بوده است و از ده سال شمسی و

شصت و پنج روز و ربع را زیاده و نقصان سال

گیرند و مائلی ایشان دوازده باشد و از آنجمله

هفت ماه را هر ماهی بی و یک شمرند و چهار ماه را

بر جای بی و دو و یک ماه را بیست و شش روز

و در چهار سال یکبار از ماه را بسبب اجتماع اربعه

بست و نه روز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند

و تفصیل ما بها و عدد روزها اینست که تشریح

الاولی و یکروزه کانون خرسی و یکروزه شب

الاولی و یکروزه است از ارس و یکروزه نینان سی روز

ه ای ارس و یکروزه خربان سی روز و توموسی

یکروزه ای سی و یکروزه ایلول سی روز و اما

تاریخ ملکی است و او روز جمعه دهم رمضان است

سبعین و اربعه و اربعه و اول آن سال و روزی

گیرند که در نصف النهار روز افتاب بحال باشد

و همچنین ماهی اسی روزی و گیرند تا بعد ایام

در اوراق تقویم مختلف بود و اسامی ماههای این تاریخ

ماهها را صم

از

تشریح الاخری
سی روز کانون
الاولی و یکروزه
است از ارس و یکروزه
نینان سی روز

است و هر
سصد و شصت
و پنج روز و ربع
را کبیسه می خوانند

از نزول افتاب
برخی گیرند و بعضی
ماهها را صم

بعضی اسامی ماههای خرسی باشد الا آنکه این ماه را

حکما می قسید کنند و آنها را بقدریم و پنج روز زیاده

در خراسان گیرند و هر چهار سال را پنج سال گیرند

زیاده کنند تا آن پنج روز شش روز شود **باب**

در بیان ظل و انچه نعلق بدان دارد مقیاس

ظل عمودی باشد قیاس بر سطح افق یا بر سطح قائم

باشد بر یک از سطح افق و سطح دایره ارتفاع نیز ثابت

و در سطح دایره ارتفاع بود و آن سطح که بر وقایع

شده دو جانی باشد که نیز از آن سطح در انجا

بود و ظل خطی باشد مستقیم در سطحی که مقیاس

بر وقایع باشد میان قاعده مقیاس و طرف خط

شعاعی که بر سر مقیاس گذرد و اگر مقیاس عمودی

افق باشد آنرا ظل دوم و ظل مستوی خوانند و

که و اصل باشد بر مقیاس و در ظل آنرا قطر

خوانند و اول که نیز از افق طلوع کند ظل اول

باشد و بعد از آن حادث شود و نیز از ارتفاع می

افزاید تا آنکه نسبت لاسی بر سطح اول را می بیند

و لایم و بر عکس

این باشد یعنی

سویین بر افق باشد

ظل دوم را نشان می دهد

مقیاس

نیز ثابت
مقیاس خوانند
افق باشد

اول و ظل عکس
خوانند و اگر
بر سطح افق باشد
آنرا ظل

و لایم و بر عکس
این باشد یعنی
سویین بر افق باشد
ظل دوم را نشان می دهد

بعضی

و نیز اید ارتفاع متناقص میشود تا چون ^{بسیار} پدید آید
 راس منقطع شود و تقدیر ظل با جزاء مقیاس کنند
 و مقیاس اول را به شصت جزء تقسیم کنند و مقیاس
 ظل دوم را گاه بدوازده قسم کنند و اثر اصابع کوبند
 و گاه به هفت قسم کنند و اثر اقدام کوبند و چون
 ظل دوم منقطع شود یا بغایت کوتاه رسد و اثر
 قرار اول کوبند اول وقت ظهر باشد و اول وقت عصر
 نزد مشافعی و صاحبین نگاه بود که ظل حادث
 شود یا زیاده شود یا کمی از اول بقدر قیامت مقیاس
 و نصف قیامت مقیاس نزد ابی حنیفه **باب بیان**
 در معرفت خط نصف النهار و سمت قبله زمین را
 هموار کنند بر وجهی که اگر آب بر روی زمین از همه جا
 برابر سیلان کند و برای تسویه زمین التي تساوی
 بر مثلث متساوی الساقین و بر مستصفی قاعده
 نشان کنند و از راس مثلث شش فوطی کا در آورند
 وسط زمین را چنان کنند که میان مثلث با هر طرف
 گردانند مشاقول بر آن نشان آید پس دایره برین زمین

ظل

بفرقی حسن
 نشان دهنده
 از طرف

رسم کنند و بر مرکز دایره مقیاس ظل خطی کشند و طریق نصب
 اسهل است که مقیاس را محوطه مستدیر قیام سازند
 و بر مرکز دایره مذکوره رسم کنند مساوی قاعده
 و مقیاس را چنان نصب کنند که قاعده مقیاس
 برین دایره تمام منطبق شود و مجموع و مخرج ظل را
 این دایره نشان کند و قوسی را که دو میان هر
 نشانست تنصیف کنند و از مرکز بمستصفی خطی
 اخراج کنند آن خط خط نصف النهار باشد و خط
 خطی دیگر بر عمود سازند خط اعتدال باشد و لا
 جرم دایره مذکور را بین دو خط چهار ربع شود و
 ربعی ازین دایره را بقدر قسم متساوی کنند و
 دایره را دایره نه دایره کوبند و صورتش اینست

دایره

واما بجهت معرفت سمت قبله وان دو نقطه تقاطع
 باشد میان افق بلر و سمت که سمت لاس مکه گذرد
 و خطی که از مرکز افق باین نقطه گذرد خط سمت
 قبله بود گوئیم اگر بلر با مکه موافق باشد در طول
 قبله نقطه خیر باشد اگر عرض زیاد از عرض مکه
 باشد والا نقطه شمال بود و اگر در طول موافق
 نباشد تفاوت مابین الطولین را بر پانزده
 درجه ساعتی کبریم و آنچه کم از پانزده باشد در ^{جه} ^{را}
 چهار دقیقه ساعت کبریم آنچه براید از ساعات
 و دقائق نگاه داریم انگاه دوری را رصد کنیم که
 در آن روز افتاب بدرجه هشتم جوزا اما درجه
 بیست و سیم سرطان تحویل کند پس در آن روز چون
 از نیم روز بمقدار ساعات و دقائقی که نگاه داشتیم ^{شته ام}
 گذرد و ظل مقیاس خط سمت قبله باشد اگر در طول
 بلر بیش از طول مکه بود والا بیش از نیم روز بمقدار
 ساعات و دقائق مرکز کور ظل مقیاس خط سمت ^{قبله}
 بود و قبله در خلاف جهت ظل باشد **باب دوم**

در معرفت ابعاد و اجرام بر صر و حساب معلوم کردند
 که زمین یعنی محیط عظیمه که بر زمین فرض
 کنندشت هزار فرسخ است و هر فرسخی سه میل و
 هر میلی سه هزار و دویست و سی و دو اصبع و هر اصبع
 مقدار عرض شش جوی و هر جوی مقدار شش تازی
 بالا سی و قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل
 فرسخ است و مساحت تمام روی زمین بیست
 هزار بار هزار و شصت و شش هزار و سیصد
 سی و شش و نخت و مساحت مقدار معوره
 از روی زمین چهار هزار بار هزار و شصت و شش
 و شش هزار و بیصد و چهل فرسخ است و بعد
 مقعر فلك قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و نهصد و
 سی و شش و نخت و بعد محراب فلك قمر که مقعر
 فلك عطارد است از مرکز عالم بیشتاد و پنج هزار
 فرسخ است و بعد محراب فلك عطارد که مقعر
 فلك زهره است دو بیست و هشتاد و پنج هزار و
 سیصد و بیشتاد فرسخ است و بعد محراب فلك زهره

کتابخانه
مکتب شیخ اریق

که مقعر فلک شمس است هزار بار هزار و هشتصد و
چهار و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و دو و فرسخ است
و بعد محراب فلک شمس که مقعر فلک مریخ است
دو هزار بار هزار و بیست و هفت هزار و هشتصد و
چهار و فرسخ است و بعد محراب فلک مریخ که
مقعر فلک مشتریست چهارده هزار بار هزار و هشتصد و
هشتاد و هزار و شصت و هشتاد و دو و فرسخ است
و بعد محراب فلک مشتری که مقعر فلک زحل است
بیست و سه هزار بار هزار و نهصد و نود و یک هزار
و دو و راست پانزده و فرسخ است و بعد محراب
فلک زحل که مقعر فلک ثوابت است سی و سه هزار
بار و پانصد و نه هزار و صد و هشتاد و هشت و فرسخ
است و بعد محراب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم
سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار
و سیصد و نه و فرسخ است اما محراب فلک اعظم را
بخش خدای جل جلاله کسی نداند و همچنین معلوم کرده اند
که قطر افق این عالم هزار و پانصد و سی و هشت

بکر بلای حسینی داده شده

دفعه
دو تومان
دفعه پانزده
هزار ده شاه
دفعه یک
یک تومان

دو روز بعد
از او کمر فتم

دفعه حواله
شراب دو تومان
دفعه سه هزار

دفعه در ماه ذی الحجه
دو تومان